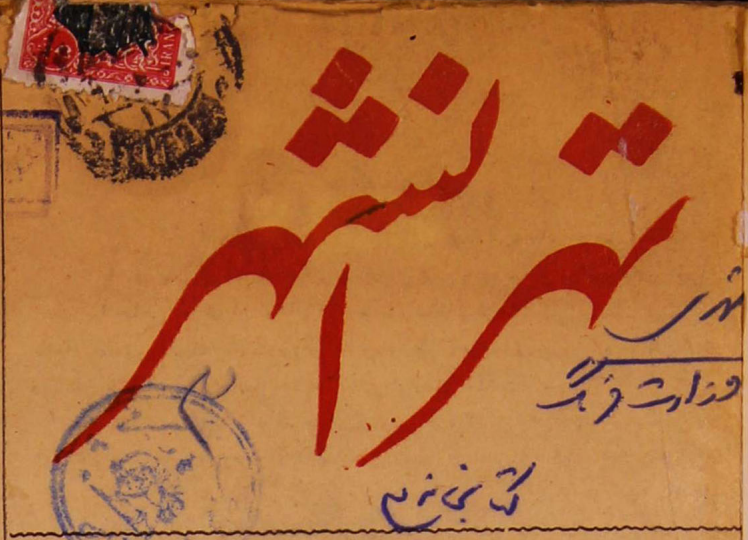


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
مجموعه نشریات ادواری
شماره ۹۲، صفحه ۵۶۷۰



یاد داشت هفته

در کشور ما وزیر بهداشتی

پزشکی است که روزی پانصد تومان عایدی دارد باید صالی صبی هزار تومان مالیات بدولت بدهد ولی هزار تومان هم نمیدهد فقط بلد است نطق کند و حماسه سرائی بنماید

من با دکتر جهان شاه صالح کوچکترین مخالفت شخصی نداشته و ندارم ولی از لحاظ رعایت اصول صد درصد با این مرد و اشخاص نظیر او مانند دکتر اقبال و دکتر عدل و اطباءئی که در این کشور جان مردم را بدست دارند و با بدترین وضعی نسبت به مرضای خود رفتار مینمایند مخالفم و تصمیم دارم پرونده زندگی این آقایان را بنظر و اطلاع هم میهنان برسانم شاید برای دیگران سرمشق بشود.

در هفته اخیر دکتر جهان شاه صالح استاذ دانشگاه و رئیس دانشکده پزشکی و وزیر بهداشتی و عضو شورای عالی بهداشت (ولایت دوسه شغل دیگر که من از آنها اطلاع ندارم) در پشت تربیون مجلس پس از حماسه سرائی بسیار درباره خود اظهار کرد که باید بهداشت عمومی خدمت کرد و محصول تجربیات بازنده ساله خود را به مرض مجلس رسانید.

وقتی باخیر مجلس از پای زادیو گوش میدادم بی اراده یاد آمد که این دکتر عزیز پانزده سال قبل که شروع طبابت کرده از داشتن خانه شخصی و اتومبیل و لباس شیک و موجودی در بانک های ایران و خارجه محروم بوده در ظرف این پانزده سال از جیب این ملت نجیب بدبخت با دیپلماسی خاصی که ویژه او و باره ای از هقطاران ایشان است صاحب دم و دستگهای شده تا که باره امریکا رفته و کارش بجائی کشیده که چون بقدر کافی بدنیال سیاست افتاده و امروز بعنوان وزیر بهداشتی ست میگوید که انکار نه انکار این آقا حتی یکروز کرده است.

خوب آقای دکتر جهان شاه صالح بفرمایید چنانچه گردناتان خیلی حال سلکت میسوزد و عاشق اصلاحات در این کشور هستید خواهش میکنم از خودتان شروع کنید.

شما روزی لااقل پانصد تومان در آمد خالص دارید (قبل از وزارت ولی حالا نمیدانم چقدر دارید) خواهش میکنم با بنویسید سالی چه مبلغ مالیات میدهید و آیا برای پرداخت مالیات واقعی خودتان طبق قوانین جاری این کشور حاضر هستید؟ خیال نمیکنم.

اگر میخواهید حرفهای شما موثر و اقداماتان موثرتر باشد تقاضا میکنم از خودتان شروع کنید. عیب این کشور همین است که بد اخلاق ترین اشخاص کتاب اخلاق مینویسد و ترسو ترین افراد هژبرالسلطنه لقب میگیرد و بیگجل ترین مردم زلفعلی میگویند و خلاصه برعکس منبهم نام زندگی کافور. و بهمین دلیل مصادق رطب خورده منع رطب چون کند اثر کلام در مانیست و قوانینی که تدوین میکنیم ملت عدم ایمان در مقنن وعدم اعتقاد در مجری آن همواره بی اثر و بی خاصیت میماند ببینید چند تن کاغذ تا بجال صرف مذاکرات و مباحثات مجلس شورای

مأمورین وزارت فرهنگ در اروپا

مخبر ما کسب اطلاع کرده است که از بین پنج نفر مأمورینی که وزارت فرهنگ در اروپا دارده نفر آنها از فامیل مهران هستند باین ترتیب که د کتر مهران معاون وزارت فرهنگ است و بقیه مهرانها در وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

بخش نشریات اداری	
شماره ارسال به بخش صحافی	
عنوان نشریه: <i>آبشار</i>	
شماره: ۷ - ۳۲	
ماه: <i>سرار - مهر</i>	
سال: ۱۳۲۹	
کسری:	
۳۸۲/۱/۱	

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
معاون وزارت فرهنگ
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

پل مشهور به اقبال

چندی پیش می گویند دکتر اقبال حس کرده بوده که ممکن است آقای آسیذضیاء الدین به نخست وزیری منصوب شوند فوری و بدون درخواست ایشان اقدام به ساختمان پلی بین در که وسادت آباد کرد (در حالیکه نه این جاده معین عمومی است و نه احتیاج به ساختمان چنین پلی بوده) تا در قلب نخست وزیر آینده جائی باز کرده باشد و پل مزبور برای ملت نجیب ایران به مبلغ گزافی تمام شده

یک اتفاق جنائی عجیب

زنی برای قتل شوهر خود چگونه نقشه کشید.....

در اوائل فروردین ماه سال ۱۳۲۷ دخترکی فاطمه نام اهل یکی از ایلات اطراف تهران که چند سالی قبل با پدر و مادرش به شهر آمده بود چون هیچدین سال زندگیش فرا رسید او هم مانند اغلب دختران متجدد و باصلاح امروزی هردفه که از منزل بیرون میآمد سعی داشت که با پوشیدن لباسهای گوناگون و آرایش سروروی خود را زیباتر ساخته و انظار را بیشتر بخود جلب نماید مادر فاطمه از طرز رفتار دخترش ناراضی بود و هر موقع که فرصت مناسبی دست میداد او را منع میکرد که چرا بود و ماتیگ برای آرایش خود بکار میبرد و میگفت دخترتا با بغانه شوهر نگذاشته نباید از اینکارها بکند ولی گوش شنواکی داشت خدا میداند.

تصادف کار خود را کرد و فاطمه بدنیل آنچه میگفت و آنچه که در عالم رؤیا میبست بدون زحمت و درد سری رسید.
روزی را که با خواهر کوچکش از خانه خارج میشدند جوانی زیبا و خوش قیافه که لباس سرمه رنگ بتن و کیف چرمی بسیار شیک بدست داشت جلب توجه او را کرد و این جوان که محمد علی نامیده میشد هم از نظر اول بی اختیار عاشق و دلباخته فاطمه شد و آنروز را بجای آنکه بدانشکده رفته و در زندگ تاریخی دیپلماسی حاضر شود هر جا که فاطمه و خواهرش میرفتند او هم حاضر بود.
آن روز بیابان رسید و فاطمه هم قهید که جوانک را سخت بدام انداخته است.
محمد علی هر روز بکوچه که معشوقش در آن بود میآمد و گاه گاهی هم



یادداشت هفته

ملی و کسیون اطاق وزراء و و کلاه شده آیا بقدر خردلی از درد این ملت بد بخت کاسته است ؟
 واقعا شرم دارد که شما آقای دکتر جهان شاه صالح با آن وضع مشهور و معروف مطبعتان و آن درآمد سرشاری که از کیسه این ملت به جیب زده اید باز دم از قانون و رعایت قانون میزنید در حالیکه صد يك مالیاتی را که باید بدولت بپردازید نپرداخته اید عمل شما برآب از عمل فلان کلیمی دارو فروش که حق دولت را بلطایف الحیل از بین میبرد بدتر و زننده تر است . من وقتی قیافه شما را در موقع ملاقات مریض بیاد میآورم وقتی ژست های شما را با پاره ای از مرضای خودتان بخاطر می آورم وقتی خود خواهی و فراموشی را در شما مشاهده میکنم وقتی اختلاف فاحشی را که در زندگی شما از روزی که از کاشان بتهران آمدید با حال امایه میبینم میبینم خون شما برای نجات این ملت حلال و اگر آنچه دارید در راه بهبود وضع این مملکت بدهید تازه کار کمی کرده اید . شما در متدین ترین ممالک و پست ترین کشورها هیچکدام نمیتوانید باین درجه خود خواهی و خود نمائی خودتان را اعمال کنید این ایران است که مجزه میکند این ایران است که بیامان قلیچ بقدریک سویس ملك میدهد در حالیکه افراد بسیاری شیبا گرسنه سربالین میگذازند این ایران است که ترا صاحب چندین میلیون تروت میکند بدون آنکه صد يك مالیات قانونی اش را پردازد . بله این ایران است که تو و امثال ترا از حرفه اصلی و کارشان که طبابت است منحرف کرده سیاست و امیدارد زیرا دیگر حوصله و استعداد آقا برای دریافت ویزیت های ده تومانی و بیست تومان تمام شده و باید مانند . . . قدمهای بلند و سریع تری در راه بهبود وضع خودتان بردارید . آباراهی و مستمسکی بهتر از سیاست و قانون در این کشور هست ؟ ممکن کاری که زیر خاک مرد غزنوی گردید
 چودزدی با چراغ آبد گزیده تر برد کالا
 عزت الله - هما یونقر

خبر های واقعی

داماد منصور الملك در اروپا

باز هم خبر میرسد که دکتر و کیلی رئیس دفتر سابق حکمت مدت ۷ سال است با ماهی سه هزار تومان در سویس نماینده فرهنگ ایران است این شخص داماد منصور الملك نخست وزیر سابق و سفیر آینده ایران در رم می باشد و از دوستان نزدیک و مورد کمال علاقه آقای علی اصغر حکمت است .
 تهران شهر - لابد دکتر جزایری وزیر فرهنگ جرئت دست زدن به ترکیب این نور چشمی هارا ندارد والا اینهمه نطق کردن و داد زدن فایده ندارد عمل کنید
مهرویان آبعلی
 طبق اطلاعی که میرسد در عرض جمعه و دوشنبه هفته قبل بالغ بر چهارصد اتومبیل سواری ملو از مهرویان بوسیله رانندگان هوشیار و مست از تهران به آبعلی و دماوند و اوشان در رفت و آمد بوده . این یکی از نمونه های ثروت مندی و تمول فوق العاده ملت تهران (به بخشید ملت ایران) است حال باز هم بگوئید مردم ندارند و اوضاع بد است .

هزینه تحصیلی پسر دکتر طاهری

از فرهنگ اطلاع حاصل شده که هنوز پسر آقای دکتر طاهری نماینده محترم مجلس شورای ملی که غالباً از آزادی و آزادی خواهی دم میزند در امریکا بخرج این ملت بیچاره مشغول تکمیل تحصیلات (!) است ولی در عراق ورته معلمی که سی سال خدمت بفرهنگ کرده گدائی می کند .

خرابی کوره های جنوب شهر و جمع آوری دستفروشان

در همان روزی که دولت اعلامیه صادر کرد که در پشت سرحدات ما خبری نیست و اینکه می گویند و سهاقوای زیادی در پشت سرحدات مامتر کز کرده اند دروغ است و افکار عمومی و مردم را نباید ناراحت کرد درست همان روز شهرداری تهران اقدام سریعی برای خرابی کوره ها و برهم زدن بساط دستفروشان کرد که در نتیجه بالغ بر چندین هزار نفر افراد طبقه سوم بای تخت بلاتکلیف و از نان خوردن بازماندند . ما بشخص دکتر نامدار اعتقاد داریم و ایشان را از همکاران فهمیده و لایق آقای نخست وزیر دانسته و میدانیم ولی این ارادت مانع از اظهار حقایق و بحث در اصول نیست . اگر آقای نخست وزیر و آقای دکتر نامدار کمی بوضع عمومی دنیا و موقعیت خاص ایران توجه فرمایند . قطعا تصدیق خواهند کرد که انجام این دو عمل فعلا مقضی نبوده و حالا هم که اینکار شده برای انجام امور نظیر این دو امر بهتر است تعمق بیشتری بشود که بهانه بدست معاندین داده نشده باشد .

این متقی کیست که بداد مردم میرسد

از پله های کاخ ایض که بالا میروید در اولین اطاق دست راست جوان بسیار خوش روئی در پشت میز بزرگی نشسته و باظهارات ارباب رجوعی که دسته دسته برای رسیدگی بشکایات خود بنخست وزیری مراجعه میکنند گوش میدهد هر کس وارد اطاق شود این جوان باوا احترام میکند بچرفهش گوش میدهد شکایتش را قبول میکند و با خونسردی مخصوصی میگوید ۲۴ ساعت دیگر مراجعه کنید . بطوریکه میگویند کلیه شکایات را بوسیله مامورین بوزارت خانه ها میفرستد و جواب آنها را در ظرف ۲۴ ساعت گرفته بارباب رجوع میدهد این جوان آقای متقی رئیس اداره رسیدگی براضی نخست وزیری است که حقا باید راتارش سرمشق بسیاری از متصدیان امور بشود .

مسابقه گلدان نقره

به نویسنده بهترین و عجیب ترین داستان جنایی يك گلدان نقره بطور جایزه داده میشود .
 عجیب ترین اتفاق جنایی را که خودتان از نزدیک دیده اید یا در جایی خوانده اید یا از زبان کسی شنیده اید برای درج در تهران شهر آسان فرمایید در هر ماه یکبار به کسی که حیرت انگیزترین و عجیب ترین واقعه را فرستاده باشد يك گلدان نقره میدهد .

شرایط مسابقه

مقالات باید خوشخط و خوانا و بکطرف کاغذ نوشته باشد و از يك صفحه و نیم مجله تجاوز نکند .

دکتر اقبال و اربابش

دکتر اقبال که سوابقش در وزارت فرهنگ و وزارت کشور بر همه آزادبخواهان و میهن پرستان معلوم است مرتباً دست و پا میکند که برای خود شغلی تهیه نماید معلوم نیست جناب آقای رزم آرا با اینهمه دقت و توجه که باصلاح امور کشور دارند آیا باز هم تحت تأثیر قرار گرفته عناصر نشان داری را به تصدی امور خواهند گماشت ؟ دکتر اقبال در مجلس گفت من يك ارباب دارم او هم ملت ایران است اگر این يك کلمه را راست گفته باشد باید به او گفت که ملت ایران چنین نوکری را نمی خواهند (رجوع شود به معامله لکوموتیو)

زنی برای قتل شوهر خود

دخترک سری از درب بیرون کرده و با لبخند نمکینش رنج راه و ساعات انتظار دل داده بقرارش را تخفیف میداد کار عشق و عاشقی این دو بالا گرفت و بار دو بدل چند نامه آنچه در دل داشتند بروی کاغذ آوردند و روز های دیدارشان معلوم شد و فاطمه هفته چند روز بیبانه های گونا گون از خانه خارج میشد و دیگر هیچ نمی فهمید و هیچ نمیپوید جز محمد علی .
 ساعت ها میگذشت و روزها سپری میشد و این دودلداده آنی از خیال هم دور نمیشدند تا آنکه سال ۱۳۲۸ پایان یافت و سال جدید آغاز شد محمد علی حس میکرد که روز بروز از مهر و محبت فاطمه نسبت باو کم میشود ولی موضوع را نمیدانست بالاخره حس کنجکاو در او تحریک شد و بدنبال حقیقت رفت تا آنچه را باید بفهمد فهمید اما همینکه فاطمه ملتفت شد که برده از روی کارش برداشته شده و محمد علی همه چیز را دانسته در صدد قتل وی برآمد و با همدستی مشوق تازه اش اصغر نقشه نابودی او را طرح کرده و عصر يك روز با محمد علی قرار گذاشت که با هم بگردش خارج از شهر بروند و برای اولین بار با هم صرف مشروب نمایند محمد علی هم که از همه جا بیخبر بود تقاضای فاطمه را قبول کرد و باهم بوسیله يك اتومبیل سواری کرایه که راننده اش محبوب جدید فاطمه بود از شهر خارج شدند و بس از طی چند فرسخ در محلی مصفا و برآب و درخت باین آمده و بخوشی مشغول شدند و فاطمه نابکار با تردستی تمام مقداری استرکنین که با خود داشت در شیشه عرق ریخت و گیلاس مشروب را پر کرده و بدست محبوب سابقش داد لحظه نگذشت که شوهر ماشین محمد علی بیچاره را که از خود بیخود شده بود از جا باند کرده و بداخل نهر آب افکند و فاطمه و اصغر بتهران آمدند فردا صبح خبر قتل جوانی ناشناس بدادسرای تهران رسید فوراً پزشک قانون و باز پرس در محل حاضر شدند و پس از تحقیقات محلی و معاینه جواز دفن صادر و بر کزمر اجمت کردند و مامورین کشف جرم از هر سو دنبال موضوع را گرفتند تا بالاخره فاطمه را مجرم تشخیص و دستگیر کردند و چون ضمن تحقیق معلوم شد که او جوان دیگری را هم بنام رحمت الله که یکسال قبل خاطر خواهش بود از بین برده و تاکنون بجنکال عدالت گرفتار نشده است پرونده از هر دو جهت تکمیل و بنا برقرار باز پرس او را زندانی کردند و برای صدور رأی پرونده او بدیوان عالی جنایی فرستاده شد تا مطابق مقررات معاکمه و حکم لازم در باره اش صادر گردد .
 علی اکبر نوذری

چگونه از سرما و گر سنگی

جان داس

که بهیچ قلمی قادر نیست آنطور که گوش و دل من شنید آنرا برای شما مجسم کنم . در همین جمله کوتاهی که از دل او برمیخواست . یکدنیای رنج و اندوه و بدبختی نهفته بود چه خوب بود اقلایکبار می شنیدید .

صبحگاه از جنوبی ترین خیابان شهر بامید تحصیل لقمه نانی برای مادر تیره بخت بسوی شمال شهر رومیآورد - ظهر در پشت دیوارخانه شام - در پس این کاخ های رفیع و در مقابل چشمان شما تکه نانی از لای دستمال خود بدر آورده و در آن هنگام که فرزندان دلبنده شمارا نوکرها و شوفرها برای صرف غذا بمنزل میرسانند او نیزغذای روزانه خودرا بآرامی تناول میکرد - سپس آهسته در حالی که فریاد میکرد - الک و آتش گردون و تله موش سیخ کباب - بسوی خانه میآمد هرروز او هسلان خود را میدید که بدرسه میروند و جست و خیز آنها اورا منقلب میکرد و فریاد آنان روح او را شاد میکرد - کودک بینوا باقتضای سن بسوی آنان خنده کنان میدوید ولی ناگاه فشار یارسنگینی که بردوش داشت اورا از حرکت باز میداشت .

شاید کلبه بی فروغش اورا بیاد طلب روزی روزانه میانداخت .

آسوده باشید که صدای تحیف اورا دیگر نخواهید شنید .

روزی که او بخانه میآمد فرزندان دلبندها که چون مرغان وحشی سراسیمه از قفس مدرسه گریخته بودند و آنوقت آنچه در دبستان آموخته بودند سر راه خود بمنزل بعمل در میآوردند . ناگهان طفل معصوم را باخنده و مسخره احاطه کردند - کودک تله موش اورا از خانه اش برداشت - طفل دیگر آتش گردون اورا به گوشه ای خنده کنان پرتاب کرد سومی شیخی دیگری را برداشت و شروع بدویدن کرد - کودک بی نوا - التماس کرد ناله کرد - فحش داد اما مقبول نیفتاد - بار گران را از دوش برداشت و بکنار دیواری گذارد و سر در عقب کودک سنج و بی رحم گذاشت اما نیروی او با قدرت جسمانی کودک گستاخ و بی خیال برابری نداشت - طفل معصوم از صبح آنروز تا عصر چیزی نغروخته بود و اینک نیز سرمایه او را کودک هسلان و بی رحم او بتراچ میبرد - طفل سالم و بیانشناخت اما بی تربیت از جوی آبی که صفحه یخ آنرا پوشانده بود باسانی پرید اما کودک بی نوا چون

زمستان سردی بود مثل هرروز مثل همه کس میرفتم که روزملاط آور خود را شروع کنم و روزی حلال و حرامی که نان گدائی نامش نهاده اند بدست آورم - دیدن بچه (ی لختی که در پناه دیوار آتشی که از خورده کاغذ و هیزم روشن شده و بجای آغوش گرم ما درشمله) ی سرخ و سوزان آن برای لحظه ای پناه میبردند - مثل همیشه از نظر هر هابری میگذشت - قیافه کبود و بی فروغ و سرد گرسنه ها مثل همیشه هیچ اثری در قلوب عابری نیکم نکرد تکرار این مناظر بطور مختلف طوری است که عدم برخورد بچنین وضعی در شخص تولید شکفتی و قربت می کند نه خود آن - روی همین اصل امروز چون آن کودک دست فروش را ندیدم چون آن آهنگ آشنا و یکدو یکنواخت که بناله ای بس غم انگیز شبیه بود نشنیدم ، چون آن قیافه افسرده و آن غنچه ناشکفته و آن صورت ملکوتی را ندیدم یکبار بیاد آن طفل بی نوا افتادم .

بیش از ده یادآورده سال نداشت - موی سری بلند و مشکلی و بروی پیشانی او حلقه زده بود قیافه ای بس آرام و چشمانی سیاه و گیرداشت - نگاهش سرد و خشک بود و چون مثل من و شما بلقعه نانی احتیاج داشت روح کودک و نشاط در قیافه سرد و آرامش متجلی و چون بارنج و غم روزانه اش آمیخته بود - در عین حال که قیافه مثل من و شما معصوم و افسرده نداشت از روح کودک و نشاط و بشاشت هم اثری یافت نمیشد - کت کوتاه و خاکی رنگش بزحمت اورا گرم نگه میداشت . از پس وصله های ناهم رنگ بازوان سفید و تحیف نمایان بود . او در هر قدم فریاد همی زد - الک و آتش گردون و تله های موش - سیخ کباب

دستش کبود و پسیم (آهنی چسبیده بود - از اطراف بدن تحیف او بیاندازه نصف وزنش ابزار آهنی و چوبی آویخته بود - هر چند قدمی می ایستاد و تکائی بخود میداد تا ناندکی از فشار این آلات سنگینی بربک نقطه از شانه اش اندکی بکاهد - چون شاخه ناتوان نهالی - بشال ساقه زیبای گلی که سنگینی برف یا جسم سنگینی دیگری آنرا خم نموده باشد پشت او نیز از فشار این همه سنگینی خمیده بنظر میرسید - طفلک همواره فریاد همی کرد الک و آتش گردون و تله های موش سیخ کباب این آهنگ صدای او بود که چون نیش خنجر بی بر آن که شنیده میشد زخمی بدل می نشانید . این آهنگ صدای او بود

اندیشه های رضا شاه

و لران و شیخ خزعل برای برانداختن حکومت مرکزی و تثبیت به شورویان برای تشکیل حزب انقلابی در ایران و مداخله در امور داخلی کشور نبود مانند اندیشه های دکتر مصدق - مبین پرستی توام با سخنانی بسود وجهه خویش و پیروی از افکار عوام نبود مانند اندیشه های متزلزلان نامتعمد به نفس پیوسته در تزلزل چگونگی قضاوت این و آن نبود مانند اندیشه های عوام فریبان جاه طلب و سود پرست . اندیشه فریفتن عوام برای وجهه شخصی یا جاه و مقام یا سود آتی و سواری بر گرده آنان نبود

اندیشه های رضاشاه کبیر - لغو کننده کابیتولاسیون ، مقاومت برابر توقعات همسایگان . لغو کننده امتیازات آنان . جلوگیری از نفوذ بیگانگان در شئون اجتماعی کشور - مبین پرستی توام با فعالیت و شهادت . برکاری بی نظیر و اراده متزلزل ناپذیر برای رهبری مبین و ترجیح دادن مصالح عامه . بر اندیشه های عوام بود د کتر فتح الله یبنا

مانند اندیشه های پادشاهان پیش پذیر شرایط سنگین پیمان ترکمانچای و کابیتولاسیون . سپس تسلیم برابر توقعات همسایگان . و دادن امتیازات کمر شکن و گرو گذاردن منابع کشور . و گرفتن وام برای تمیش و تفریح در اروپا و از بین بردن حیثیات کشور برابر این و آن نبود مانند اندیشه های احمد شاه ترجیح دادن گردش و تفریح در اروپا بر تخت و تاج ایران نبود

مانند اندیشه های مشیرالدوله و مستوفی ، مبین پرستی توام با فقدان فعالیت و شهادت . و ترس از عوام و ترس از قضاوت اندیشه های آنان نبود مانند اندیشه های احمد قوام . چون جاه و مقام و تر کر جملگی نیروها فقط برای ارضای حس خود پرستی نبود . مانند اندیشه های تقی زاده و علاء مبین پرستی توام با جین در گرفتن تصمیم در جلسه تاریخی ۹ آبان ماه ۱۳۰۴ نبود مانند اندیشه های دسته اقلیت آنزمان مبین پرستی توام با اندیشه های کهنه و اندیشه خطرناک تحریک کردن کردان

پول رگوردی که نامجو

شکسته چقدر میشود

سال پیش در محفل انسی چهار پنج تن رجل سیاسی و سرشناسی ، نخیه و سرنده کرده و از آتھائی که سرنوشت چند ملیون ایرانی را مثل (افسار بدهنه الاغ) در قید قدرت دارند از هردری صحبت میکردند . جلسه خیلی گرم و بحث سیاسی و فقط آبروی ایران در ممالک خارجه بجای باریکی رسیده بود . ناگهان یکی از در وارد شد و با ذوق فراوانی فریاد زد . نامجو رگورد خروس وزن قهرمانان هالتر دنیا را در لندن شکست . یکی از حضار فوراً دست باچه شده آمرانه فرمان داد .

فوراً . . . فوراً تلگراف کنید به بینید مغارج رگورد شکسته شده چقدر است که برای حفظ ایران فوراً حواله و ارسال و علت راهم سؤال کنید تا تنبیه نامجو را تعیین نمایم . ظهر امروز

آن جستی نمی توانست - پای روی یخ آب سردی گذارد . . . ناله او با صدای خشکی که از شکستی صفحه نازک یخ برخواست و فوران آب سردی که از جوی برخاست بهم در آمیخت و طفل بی نوا در جوی آب غلطید - در لحظه آب سرد بدن گرم و تحیف اورا بیارچه یخی مبدل کرد هیچ کس بر این ماجری نظری نکرد

و چون گریه کنان از جوی بیرون آمدند طفل نخستینی هم خبری نبود - جامه مرطوب او باندک مدت یخ زد و خشک شد - طفل بی نوا ناله کنان بسوی تنها سرمایه خود شتافت ولی افسوس که کود کان دیگر - هر تکه آنرا بجای بی بر اکنده بودند کودک معصوم - در حالی که می لرزید و ناله میکرد در حینی که دستش بارای حرکت نداشت و کم کم خونش از حرکت باز می ایستاد - ابزار کم بهای خود را از اطراف جمع میکرد - با دسرد و کشته بود - عبور و مروری نمیشد - گاه گاه صدای ساییده شدن زنجیر چرخهای اتومبیل ها بگوش میرسید - بخار گرمی که شیشه ها را پوشانده بود - مانع از آن بود که بفرض مجال را کبین غنی حتی نظری بسوی این کودک بی نوا بیافکنند هر قدر که از روز میگذشت . اثر سرمای طاقت فرسا . قدرت حرکت را بیشتر از او سلب میکرد طفل بی نوا - بخود میلرزید و گریه میکرد دست های تحیف او دیگر حرکتی نداشت . ناله کنان بسوی خانه باز گشت و همانشب تب سختی اورا از پای در آورد و فردای آنروز دیگر صدای تحیف و غم انگیز او در خیا بانهای تهران شنیده نمیشد - تنها همین صدای او است که دیگر نخواهید شنیده آیا « معتقدید که سرنوشت او این بود آیا معتقدید که هر کس را « قسمتی » است و « قسمت » این بی نوا هم این بوده است و دیگر عاملی در تیره بختی او مؤثر نبوده ؟

آمریکاییها در باره رضاشاه چه میگویند

مسافری که با اتومبیل از بغداد به ایران میآید باید مدت سه روز گذشته ها و جاده های کوهستانی را ببیند تا بظهران برسد. ایران در مغرب آسیا واقع است و جمعیت آن بالغ بر ۶ میلیون نفر است و قسمت عمده این جمعیت را روستائیان تشکیل میدهند سکنه ایران در مذهب خود که اسلام است متعصب میباشد. دهکده ها و روستاهای این کشور اغلب کثیف و بنا های آنها از گل ساخته شده - و هنوز تغییری در وضعیت قدیمی آنها رخ نداده است. شبانه روز وسائل حمل و نقل کلاهای تجارتمی مانند تریاک و قالی در جاده ها در حرکتند مامورین راه سازی مشغول تسطیح و مرمت این جاده ها میباشند و این خود یکی از آثار ترقی و تمدن در این کشور است

تهران زیباترین شهرهای ایران و در دامنه گوه دماوند واقع است و از سطح دریا ۱۶ هزار پا ارتفاع دارد درختهای اطراف خیابانها بر زیبایی مناظر این شهر افزوده ولی سگ های ولگردی که در معابر وجود دارد باعث زحمت عابرین میگردد تلفن های پایتخت نمره دار و خود کار است لکن وضع مرتبی ندارد تهران دارای ایستگاه راه آهن نسبتا بزرگی است ولی دارای راه آهن سریع السیر نیست رضاشاه پهلوی پادشاه ایران کسی است که شرح حالش یکی از داستانهای جالب تاریخ میباشد وی تقریباً ۶۵ سال دارد ولی تاریخ قطعی تولدش معلوم نیست و دوران اول زندگی کاملاً مبهم و تاریک است ولی فعلاً شاهنشاه میباشد پهلوی در سن ۲۰ سالگی سرباز گمنامی پیش بود و در ۵۰ سالگی بر اورنگ شاهی نشسته است

آنچه از مراحل اولیه زندگی وی بدست آمده این است که در کودکی مانند دیگر اطفال روستائی در محیط محقری بسر میبرد و در آغاز جوانی نام خود را در دست قزاقهایی که تحت فرماندهی افسران روسی اداره میشدند ثبت نموده است و در آن اوان ایران کشوری ضعیف و میدان تاخت و تاز عشایر داخلی و قوای روسی و انگلیسی بود قزاقهای روسی قسمت شمال را تحت سلطه و استیلای خود قرار داده بودند و مناطق جنوبی هم بوسیله تشون (اس بی آر) انگلیسی اداره میشده ژاندارمری سوئدی هم در تهران تمرکز یافته بود

در جنگ بین المللی - هر چند ایران کشوری بیطرف بود ولی از آسیب نیرو های خارجی برکنار نماند تا اینکه انقلاب

بلشویک در روسیه بوقوع پیوست و روسها ایران را رها کردند. توجه خود را باوضاع داخلی کشور خویش معطوف داشتند در همین اوان یکنفر کلنل انگلیسی بنام اسمیت ریاست دسته ای از قزاقها را برضا خان واگذار نمود

پس از مدتی قوای انگلیس نیز ایران را تخایه کردند و میدان فعالیت بدست رضاخان افتاد در این موقع واقعه مهمی برای رضاخان دست داد که نظیر آنرا نشان نمیدهد و آن عبارت از این بود که دسته از جوانان تصمیم گرفتند که بسلطه و استیلای راهزنان خاتمه داده و ایران را بدست خود اداره کنند و برای این منظور رضاخان را برگزیدند

رضاخان ۲۵۰۰ تن قزاق گرد آورد و در شب ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ بدون خون ریزی تهران را فتح کرد و کابینه جدیدی که تشکیل شد عنوان فرماندهی کل قوا را باو تفویض نمود

رضاخان سرعت قوای خود را نیرو مند ساخت و بعد از آنکه دولت جدیدی روی کار آمد عزل احمدشاه را از مجلس خواستار گردید در ۲۵ آوریل ۱۹۲۱ این سرباز بر اورنگ شاهی تکیه زد و خود را رضاشاه پهلوی خواند و تاج نویزی برای خود تهیه نمود و مانند پلئون بر سر گذاشت شاه ایران یکی از مردان برجسته بشمار میرود. دماغ بزرگ سیلپهای سفید شانه های پهن برابیت و عظمتش میافزاید و در اثر جلال و جبروت خود هراس عظیمی در قلوب ملت ایجاد کرده است. رضاشاه تمام عایدات عمومی کشور را انحصار کرد

قدو شکر و چای و تریاک و سایر کالاها را بکشورهای خارجه حمل میکند پول طلالا هم از میان مردم برداشته است رجال کشور در زمان فرمانروایی وی امید ادامه حیات ندارند و هر آن انتظار دارند که بکاخ سلطنتی احضار گردند و جرمی بگردن آنها بسته شود رضاشاه هنگامیکه وزراء را بار میدهد آنها را بزیر شلاق کشیده و بافحش آنها میکوبد (بایستی ایران احیاء شود) وی معتقد است که برجسته ترین و ثروتمندترین مردان آسیا است در امور داخلی توانسته است بساط ملوک الطوائفی را برپا کرده و اشرار را بدست دژخیم مرگ بسپارد

شاه ایران در نظر دارد محلی برای اقامت سیاحان خارجی در پایتخت بسازد تا در آنجا با آنان ملاقات کرده و اطلاعاتی از وضع کشورهای دنیا بدست آورد کمتر کسی موفق ببلاقات رضاشاه میشود و تنها یکنفر روزنامه نگار خارجی بنام اوژن لیون بلاقات وی نائل آمده است

رضاشاه چند نفر معتمد و محرم را از نیز دارد غالباً با اتومبیل رلر ویس خود که سرعت زیادی دارد مسافرت میکنند و گارد مخصوصش که تقریباً ۱۶ اتومبیل را اشغال میکند همیشه همراه او میباشد در جاده ها و خیابانهای که حرکت میکنند هیچگونه وسائط نقلیه ای حق عبور و مرور ندارد در شهرها و دهکده ها بیکه توقف مینماید باید دیوارها سفید شده و پنجره های عمارات دارای رنگ سبز باشد و دانش آموزان لباس متحدالشکل پوشیده در مقابل شاهنشاه رژه برونند

شاه فقط يك سفر بخارجه (ترکیه) رفته و آنهم برای ملاقات (کمال اتاتورك) بوده است ولی در بیشتر شهرها دهکده های ایران ملاقات نموده و نام آنها را بخاطر دارد قریب بیست محل را بنام خودش موسوم کرده است بطوریکه همه میدانند نام خارجی کشور را تغییر داده و رسماً اعلام کرده است که در کشورهای بیگانه بجای کلمات برس و پرشیا ایران را بهمین نام بخوانند

در باره کسان و بستگان رضا شاه اطلاعات مختصری در دست است وی چند زن و عده فرزند دارد بزرگترین پسرها محمدرضا نام دارد که تربیت صحیح یافته و بوظائف پادشاهی آشنا گردیده است. و الاحضرت محمدرضاشاه تحصیلات خود را در دانشکده سویس انجام داده و بعداً هم وارد دانشکده افسری ایران شده است رضاشاه دو دختر دارد که یکی از آنها ازدواج کرده است پسرهای پادشاه همه او نیفورم نظامی میباشند اسم همه آنها مختوم بکلمه رضا میباشد اینها همه از یک مادر نیستند و بهمین جهت در میان آنها تاحدی رقابت حکمفرماست

در آغاز سلطنت پهلوی ملایان نفوذ زیادی داشته يك کنسول آمریکائی بنام روبرت ایمری بدست يك آخوند به قتل رسید و علت قتل او این بود که از مسلمین رضاشاه بتدریج در تجدید نفوذ و حائزین کوشش کرد تا آنکه بکلی قدرت آنها را معدوم نمود

پهلوی از آغاز فرمانروایی خود دست معاندین و گردنکشان را کوتاه کرد آرتش ایران را روی اصول جدیدی منظم ساخت و اخیراً هم به توسعه نیروی دریائی و هوائی همت گماشته است وی در رژیم لباس تحولی ایجاد کرد و فرمان داد که ایرانیان بجای البسه قدیم لباس اروپائی بیوشند و نیز اجازه داد که جوانان برای تحصیل بخارجه اعزام شوند و زنها وارد

صحنه زندگی اجتماعی کردند و در بعضی امور با مردها تشریک مساعی کنند در قوانین ازدواج و طلاق هم تغییراتی داده است سن قانونی زن برای ازدواج ۱۶ سال تعیین شده در صورتیکه سابقاً طبق قوانین شرع دختران از ۹ سالگی به بالا میتوانستند ازدواج کنند در مورد رفق حجاب ابتدا شاه جرات نمیکرد نظر خود را آشکار سازد ولی با احتیاط مسئله رفع حجاب را عملی نمود و این کار را ز خانواده خود شروع کرد

خط آهنی که در ایران ایجاد شده است از جمله اقدامات رضاشاه میباشد این راه آهن بامشکلات زیاد ساخته شده و تمام مخارج آنرا که به ۱۵۰ میلیون دلار بالغ میگردد ملت ایران برداشته است شاه شخص وطن پرستی است و میل دارد در برابر خارجیا مقتدر باشد معاهداتی که در سابق با بیگانگان منعقد گردیده بود لغو کرده و ایران را که در سابق تحت کنترل دیگران بود تاحدی از زیر نفوذ خارج نموده است آمدورفت هواپیماهای آلمانی را در

ایران ممنوع کرده و فقط هواپیما های کمپانی هلندی در آسمان ایران پرواز میکنند ایران سومین کشور نفت خیز دنیاست و نفت این سرزمین بوسیله کمپانی ایران و انگلیس استخراج میشود در سال ۱۹۰۱ یکنفر انگلیسی بنام ویلیام ناکس داری مبلغ بیست هزار دلار برای بهره برداری بانصد هزار میل مربع در مدت ۶۰ سال بدولت ایران داد و تمهید کرد ۱۶ درصد منافع خالص را نیز بایران بدهد و در سال ۱۹۳۲ شاه ناگهان این قرارداد را لغو کرد زیرا میخواست منافع ایران را چندین برابر نماید

دولت بریتانیا هم حل این مسئله را بسازمان ملل و گذاری نمود و شاه ایران در الفاء امتیاز داری پافشاری کرد و گفت که انقاد این قرارداد بضرر ایران بوده است بالاخره بین دو دولت موافقت شد و امتیاز گذشته لغو گردید و حیطه امتیاز کمپانی به نصف تقلیل یافت و بعلاوه حقوق ایران هم بجزان معنایی اضافه کرد؛ کسانیکه میتوانند احساسات خود را نسبت به شخص شاه در خفا ابراز نمایند میگویند مرد جابر و ستمکاری است و ایران را بزندان وسیعی تبدیل کرد که دژخمانی بر آن سلطه و استیلادارند هیچ کس نمیتواند که مهر و کینه شاه چگونه است و روی هر فرقه میتوان گفت که شخص بوالهوسی میباشد رضاشاه ۱۲۰۰۰۰۰ دلار برای باشگاه افسران خرج نموده در صورتیکه با این مبلغ ممکن بود شهری را آباد کرد

میرزا احسین خان سپهسالار

میرزا املکم خان و صنایع الدوله

این مرد روشنفکر که بواسطه هوش فطری و استعداد ذاتی در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بمقام صدارت و سپهسالاری و وزارت خارجه رسید چون زمانی در اسلامبول سقیر ایران بود و مسافرتی هم با اروپا کرده بود شیفته اوضاع دنیای جدید شد. و آرزو مند بود که ایران هم از نعمت تمدن نوین برخوردار شود این بود که پس از آنکه بمقامات بزرگ دولتی نائل شد کمال و کوشش را بجای آورد که قشون منظمی چون ممالک اروپا بوجود آورد و برای این منظور چند نفر صاحب منصب کاردان از کشور اطریشی برای تربیت قشون ایران استخدام نمود و نیز روزافزون مغرب زمین کند و دنیای تمدن و آباد را باو نشان بدهد او را تشویق به مسافرت فرنگستان کرد و در آن سفر آنچه در قوه داشت فلسفه موفقیّت و ترقیات ملل اروپا را با آن پادشاه باهوش و مستعدحالی کرد و باو فهماند که تمام این ترقیات شکفت آور نتیجه عدالت اجتماعی است و هر گاه ملت ایران هم از عدالت بهره مند شود بخودی خود راه رستگاری و ترقی را خواهد پیمود و امیدوار بود که پس از مراجعت از فرنگستان ناصرالدین شاه که تحت تاثیر آن سامان قرار گرفته گامی در راه رستگاری و ترقی ملت خود برخواهد داشت اگر چه مسافرت فرنگستان تا حدی در روح ناصرالدینشاه موثر واقع شده و تصمیم گرفته بود که پس از مراجعت بایران وزارت دادگستری که قادر بحفظ حقوق افراد باشد تاسیس نماید و برای این منظور احکامی هم صادر کرد ولی طبع تجاوزکارانه خود او و سایر رجال و شاهزادگان نکذاشت که این منظور مقدس عملی شود و شخم عدالت پیش از نشاندن شدن خشک شد.

سپهسالار اصلاحات دیگری هم در دل میپروراند که یکی بعد از دیگری به مخالفت شاه و شاهزادگان برخورد و برای آن وزیر روشن ضمیر جز یاس و حرمان نماند تا عاقبت از هر گونه اصلاحی ناامید شد و تمام تلاشش برای جلوگیری از هرج و مرج دستگام دولت و از میان بردن رشوه و غارتگری بجائی نرسید و بواسطه مخالفت شاهزادگان و درباریان از کار برکنار شد و بدون اینکه سودی از زحمات خود ببرد دار فانی وداع کرد.

میرزا املکم خان

در میان رجال دوره استبداد میرزا املکم خان بیش از هر کس در آشنا کردن

مردم بدستگاه تمدن جهان و منافع قانون و مزایای حکومت ملی سعی و کوشش و تاثیر افکار او در روشن کردن ضمیر مردم و پیدایش مشروطیت بسیار گرانها بود. علت موفقیّت او هم این بود که به علاوه استعداد ذاتی و آزادمنشی که در نهادش بود دارای تحصیلات عالی بود و در علم تاریخ و حقوق بین الملل تخصص داشت و باو اوضاع جهان متدین آشنا بود. بارجال و دانشمندان انگلستان و فرانسه آمیزش داشت و چون بیشتر عمل خود را در کشور آزاد انگلستان میگذراند و از قید استبداد حکومت ایران آزاد بدون پروا آنچه را که برای ابناء وطن خود مفید میدانست میگفت و مینوشت و از انتقاد دستگام استبدادی دولت ایران و اوضاع نا مطلوب آنسامان خود داری نمی کرد.

میرزا املکم خان از ارامنه اصفهان بود و در ۹۲۴ هجری در جلفای اصفهان متولد شده بود پدرش مذهب اسلام را پذیرفته بود و او هم به پیروی کیش پدر مسلمان بود پس از آنکه تحصیلات خود را در پاریس بپایان رسانید بایران مراجعت کرد و چندی مترجم حضور ناصرالدین شاه بود سپس بسمت مستشاری بارو بارفت و مدتی در مصر ماموریت یافت و پس از مسافرت ناصرالدینشاه به فرنگستان سفارت ایران را در انگلستان عهده دار شد و بعد بهتران آمد. چنانچه در فصل قبل اشاره کردیم حزب فراماسونرا در ایران بنیان نهاد و از این راه افکار نوین را تا آنجا که مقتضیات آن زمان اجازه میداد در میان ایرانیان انتشار داد.

ایامی که در اروپا میزیست بتاسیس روزنامه قانون توفیق یافت و از این راه پیروش افکار ایرانیان و آشنا کردن آنها با اوضاع جهان و سیر ترقیات ممالک مترقی و منافع قانون و تالیف سودمند حکومت ملی کمک بسیار نمود.

کتابی بنام اصول تمدن بفارسی تصنیف و طبع و منتشر کرد و رساله در تحت عنوان حرف غریب نگاشت و رساله غلیبیه که با کمال مهارت و انشاء پستندیده نوشته شده بود در دسترس عامه گذاشت و نیز مجلاتی بنام رفیق و وزیر - شیخ و وزیر بلوتیکهای دولتی - تنظیم لشکر و مجلس اداره - سیاحی گوید - توفیق امانت جزو

ثانی اصول آدمیت نگاشته و همگی را بطبع رسانید و با رنج فراوان در میان مردم منتشر کرد خوشبختانه میرزا املکم خان از کسانی است که ناطلوع مشروطیت میزیست و تحولاتیکه در نتیجه انقلاباتی که یکی از بزرگترین موجدان بود به چشم دیده و شادکام دارفانی را وداع کرد میرزا املکم خان کتابی در مفسد دستگام دولت و نشان دادن راه اصلاحات نگاشته و در صدر آن نامه به میرزایحیی خان مشیرالدوله نوشته و آن کتاب را بوسیله مشارالیه تقدیم شاه نموده و ما عین آن نامه را از نظر اهمیت تاریخی در اینجا مینگاریم و آن کتاب نیز که حاوی مطالب سودمندی است که پس از شصت سال مورد استفاده است و در اختیار نگارنده میباشد و اگر توفیق مدد کند مصمم هستم آن کتاب را بطبع برسانیم و دردسترس فرزندان ایران بگذارم

نامه میرزا املکم خان به مشیرالدوله
جناب مشیرالدوله - اشخاصی که شمارا شناخته اند تا ساف دارند که شما پیر شده اید ولی من تا ساف در این دارم که شما چرا خسته شده اید قلبی که بقرت و تعصب سرشته باشد پیری ندارد - پیری این نوع قلوب در نا امید و مایوسیت

دولت ایران بلاشک ناخوشی خطر - ناکست و خستگی مثل شما طیب دلیل بر نهایت خطر است بزرگان دولت بعضی بواسطه عدم شعور لازم برخطر حالت دولت ملتفت نیستند بعضی هم بواسطه نقص دولتخواهی جرات اظهار آنرا ندارند و غالباً در رونق امراض دولت غیرکافی بل بغایت ناقابل هستند

شما اولین شخص ایران هستید که بواسطه اطلاعات خارجه و کفایت ذاتی و اعتبار سن و سابقه دولتخواهی میتوانید بدون خطر بیان حقیقت نمائید و با کمال جرات ببقام راهنمایی دولت برخیزید - علیای مزاج و قرب اجل بجهت سکوت شما عذر کافی نیست زیرا که همین حالت ظاهری بهترین مقوی احوال شما خواهد بود

لهذا برغیرت و دولتخواهی شما لازم است که پیش از مایوس شدن یکدفعه هم کل قوای خود را جمع آورید و یکشور آخری بیان این وزراء بیاندازید شاید دردم آخر آتش قلب شما در قلوب ایشان تاثیر نماید

چون هنگام خطر برهریک از اهل کشتی لازم است که بقدر قابلیت خود در

حفظ کشتی بکوشد. لهذا بنده نیز که جزء عملجات این کشتی طوفان زده دولت هستم از طرح نجات اینکشتی نمونه عرض کرده ام. ولی هر چه باطراف نگاه میکنم میبینم زبان مرابجز شما کس نخواهد فهمید

لهذا نمونه طرح خود را با ایفاء خدمت جنابعالی میدارم اسم بجهت دلیل بیفرضی مخفی نخواهد ماند کتابچه که ملاحظه خواهید فرمود بقسمی نوشته شده که باید مصنف آنرا اخراج بلد کرد یا اینکه اقوال او را با کمال احترام قبول نمود جناب شما رادر حکم ایندو حالت مختار میسازم هر گاه جسارت مرا موجب تنبیه بدانید بنده همان ساعت اسم خود را بروزخواهم داد و اگر این جزئی حاصل زحمات چندین ساله مرا قابل التفات بشمارید تحسین غایبانه شما بهترین اجر خود خواهم دانست

استدعائی که دارم تا ۳ روز دیگر کتابچه را بنظر اقدس شاهنشاهی روحا فداه رسانیده و بحامل آن رد نمائید تا ۴ روز دیگر در هر صورت کتابچه بنظر همایون خواهد رسید

صنایع الدوله

اگرچه در صحنه انقلابیکه در جلد دوم اینکتاب خواهیم نگاشت صنایع الدوله را خواهیم یافت و از مساعی برای بدست آوردن مشروطیت سخنی خواهیم گفت ولی چون در این فصل از رجال آزادمنش دوره استبداد سخن را ندیم نخواهیم ذکر کرد از آن آزاد مرد نشده باشد

صنایع الدوله از خانواده علم و فضل بود و تحصیلات خود را در آلمان بپایان رسانده بود، مردی بود متفکر، خردمند آزایخواه و طرفدار حکومت ملی. خدماتی بس سودمند در توسعه فرهنگ نوین نمود و رساله در منافع خط آهن نگاشت و بطبع رسانده منتشر نمود و برای تقویت صنایع در ایران با زحمات بسیار یک کارخانه ریستدگی بسک جدید در تهران تاسیس کرد و پس از ظهور مشروطیت اول کسی بود که برباست مجلس شورایی انتخاب شد و عاقبت جان خود را برایکان برای وطن و آزادی نثار کرد

با تصدیق باینکه انقلاب هر و نهضت های عمومی از نوک قلم نویسنده گان و زبان خطباء و مغز حکما، سرچشمه میگردد نویسندگان آزادیخواه در دوره استبداد بقدری کم و نادر بودند که عده آنها از چند نفر تجاوز نمیکرد بقیه در صحنه ۱۱

چهارمین زن استالین

خلبان معروفی است که

شب‌ها قبل از خواب برای پیشوای شوروی بهترین قطعات شاعرانه گرجی را بنام چوپان، مهتاب میخواند و متمادیا جای از سه‌اور برای وی میریزد

حیات مارشال استالین و موجودیت وی برای ملل شوروی بقدری مهم است که زندگی خصوصی وی را تحت الشعاع قرار داده و اصولاً شخص استالین نیز میل ندارد در این باره صحبتی بپیان آید. چنانچه در اظهارات خود به مولوتف در سال ۱۳۹۸ بعنوان اینکه (من تنها شخصیت دولتی هستم که کراوات بر گردن ندارم) حالت روحی خود را آشکار ساخته است، پیشوای شوروی همیشه سعی داشته است که همواره بین همکاران بعنوان یک (رفیق) شناخته شده و ترجمه حال او بر کسی معلوم نباشد مگر این امر در پرده استتار نمانده و نوشته‌های مختلفی تا کنون در این باره منتشر شده است.

گوشت گاو و ماهی بیشتر مورد توجه مارشال است و همچنین از انواع غذاهای معمول گرجستان و تفلیس تهیه می‌شود ولی تمام این چیزها را باید مادام استالین شخصاً در آشپزخانه کرملین حاضر کند مادام استالین دا ای قدی بلند چشمانی سیاه و موهای بوکله شده است که در عین جوانی دارای ذوق مبالغه آمیزی نیست و بجای توالی های زنده البسه زیبارا دوست دارد در بهار و پاییز بیشتر دامن سیاه و بلور سفید و در زمستان با پالتو خاکستری در کرملین دیده می‌شود از نظر قیافه شوهرش را در لباس نظامی دوست دارد و به نظر وی لباس و اینفورم مارشال مانند کلاه ناپلئون و ردنکوت های سیاسیون در تاریخ ذکر خواهد شد، در اطاقهای کرملین زن و شوهر دور از تحمل زندگی میکنند و دور دوری های اطاق عکس های مختلفی از اکاترینا مادر استالین و خودش در حال پرواز با هواپیما و با معمولی دیده میشوند زن و شوهر فقط هنگام غذا خوردن همدیگر را می بینند و بقیه اوقات استالین وقف کارها است.

در ساعت پنج و نیم بعد از ظهر مارشال بخانش تلفن میکند و تهیه چای و آوردن ساور را در اطاق یاد آوری میکند این یکی از اعتیادات جوانی و دورانی است که استالین در قفقاز بوده است گاهی هم زن و شوهر برای استراحت به چهل کیلومتری مسکو میروند که در آنجا خانه ای بنام (گلپهار) ترتیب داده اند که جز مولوتف و ویشینسکی با خانم هایشان کسی را نمی پذیرند در حین اقامت کرملین مادام استالین گاهی اوقات مدیره کارخانه هواپیما سازی و گاهی بابا خانم مولوتف معاشرت میکند مادام مولوتف دومین زن با نفوذ شوروی است در حالیکه خانم ویشینسکی البسه گرانبها در بر میکند خانم مولوتف از وضع و قیافه معمولی اهالی شوروی تجاوز نمی کند. خانم سفیر کبیر آمریکا در سالها ۸ - ۱۹۳۶ بنام مادام داویس که خانه مولوتف را دیده چنین تعریف میکند: (یک خانه بزرگ و مدرن که اطراف آن را محافظین فرا گرفته، در دیوار اطاقها عکس ندیدم ولی تزئینات آن با ذوق و سلیقه خوبی ترتیب داده شده بود در یک اطاق بزرگ باهم غذا خوردیم در سفره سه نوع گوشت و شش نوع غذای ماهی موجود و پذیرائی خوبی از ما شد) مادام استالین در مسکو کسی را

اما آنچه که درباره زن استالین تا حال معلوم شده این است که وی چهارمین زنی است که بعد مارشال در آمده و یکی از خلبانان معروف شوروی است پیشوای شوروی پس از هنر نمائی هایی که این زن در فن خود ظاهر ساخت نشان و مدال های متعددی بوی داده و سپس او را به کرملین دعوت نموده و با تصور بدون اینکه جای گریز گاهی باقی گذارد ضمن صحبت از زن جوان ستوال نمود: آیا مایل نیستید شما زن من بشوید؟ این موضوع که برای خانم مزبور تازه کی داشت در عین حال مایه خرسندی وی شده ولی قبل از اینکه جوابی بدهد مجدداً مارشال اظهار داشت که میدانم پس از اینکه در کرملین مسکن کردید دیدار مردم برای شما آسان نخواهد بود با این همه خلبان مزبور مطابق میل و آرزوی خود با استالین زناشویی کرده است ولی مارشال استالین کسی نیست که بیوسه در کنار زنی روزگار گذرانید زیرا حیات مارشال با برنامه کار های روزانه اش مربوط و دارای مقیاس معینی است و معمولاً شبها دیر میخوابد بطوری که گاهی ساعت ۳ الی ۴ صبح تازه وارد بستر میشود و صبح ساعت ۱۱ مجدداً بیدار شده لاینقطع بکار میبرد از داسا این طرز زندگی برای اهالی مسکو یک چیز معمولی است مارشال چاشت را با زنش میل میکند و ندرتاً در سفره اش میگویمان و پدر زن سابقش لازاکاگانویچ، بورلکانین و مولوتف دیده میشوند.

مادام استالین غذاهائی که شوهرش دوست دارد می‌یزد که در میان آنها

مردیکه گرز آتشین در دست داشت و . . .

باشتاب بیای قلمه رسیدیم، سدهای چوبی شکسته، زمین بر اثر گلوله های ما گوتی واژگون شده بود. سربازان با فریاد های «زنده باد امپراطور» خود را بروی این خرابه ها میانداختند و چنان بتندی و جلالی این عمل را انجام میدادند که براستی از آنهایی که تاچندی پیش با داد و فریاد خود گوش فلک را کر کرده بودند هیچکس انتظار نداشت دیدگان خود را گشودم و هرگز مناظر موحشی را که دیدم فراموش نخواهم کرد، مقدار زیادی دود در بیست قدمی قلمه چون طاقی سبک میان زمین و آسمان معلق مانده بود، در آغوش بخاری آبی رنگ در عقب سنگر های نیم خراب خمپاره چپی های روسی که مانند مجسمه های بیحرکت اسلحه های خود را بلند نگاه داشته بودند مشاهده میشدند، من گویا هنوز سرباز دشمن را که با چشم چپش بما خیره میگرد و چشم راستش نیز پشت تفنگ پنهان شده است می بینم. در چند قدمی ما در بنه ایك شكاف دیوار مردی که گرز آتشین در دست داشت نزدیک توبی ایستاده بود من می لرزیدم و مینداختم که آخرین ساعات یاد قیامت عرم فرا رسیده است.

سروان گروهان فریاد کشید «چنگ آغ-از میشود، خدا نگهدار» اینها آخرین سخانی بود که من از او شنیدم، غرش گوش خراش طبل در قلمه پیچید، دیدم که سر تفنگها پائین می آید چشمانم را بستم و قیل و قال موحشی را که با فریادها و ناله های درناک تعقیب میشد شنیدم دیدگانم را گشودم، شکفت که هنوز خود را زنده و جاندار میدیدم، قلمه دوباره از دود احاطه شده بود و نزدیکان و اطرافیانم، زخمیها و مردگان بودند، سروان زیر پایم دراز کشیده بخوابی خوش فرورفته بود، سرش بر اثر اصابت با گلوله بکلی خورد شده مغز سفید و خون گرم او را فرا گرفته بود، از تمام گروهان جز من و نفر دیگر کسی باقی نمانده بود. حیرت و سکوتی آمیخته به بیم و هراس جانشین این گشت و کشتار فجیع گردید

ندارد فقط تنها گاهی بدیدن دختر استالین که از زن اولیه او است و همچنین بچه او می رود پیشوای شوروی قبل از اینکه بخواب برود خانمش قطعاتی از شاعر گرجی کونسیف میخواند، استالین علاوه بر آن آثار شعری عرب را نیز دوست دارد. باین ترتیب خستگی روزانه را با گذراندن ساعاتی باخانش و کشیدن پیب و بر کردن استکان های بزرگ از چای ساور رفع میکند و ترنمات زنش از آثار شاعر گرجی عموماً از مهتاب، چوپان و عشق است. نقل از زیاد خوزستان

سرهنگ در حالیکه کلاهش را بنوک شمشیر آویخته بود با فریاد «زنده باد امپراطور» اولین کسی بود که از دیواره سنگر بزرگت فرستاد خود را بالا کشید، اما دیری نپایید که گروه زیادی از بازماندگان از او پیروی کردند، من دیگر نیازی بتصریح دقیقایی که بعداً اتفاق می افتد ندارم.

نمیدانم چطور و بچه وسیله بقله وارد شدیم، همه در میان دود بسیار غلیظی پیکر که همدیگر را تشخیص نمیدادند تن به تن میچسبیدند. گمان میکنم که من هم نبرد میکردم چه شمشیرم کاملاً آغشته بخون بود عاقبت فریاد فتح و ظفر بگوشم رسید، نیمی از دود هنوز باقی بود، من فقط خون و مرده میدیدم، چندانکه زمین قلمه کاملاً پوشیده شده بود.

توپها زیر توده های نمش مخفی بود دو یست مرد جنگی با لباسهای متحدالشکل نظام فرانسه دسته دسته بدون نظم و ترتیب ایستاده بودند، گروهی تفنگهایشان را بر میگردند و پاره ای لکه های خون از سرنیزه های خود میسرتند.

سرهنگ روی يك گاری محمولان شکسته، خونین و مجروح دراز کشیده بود، چند سرباز در اطرافش پشتاب رفت و آمد میکردند، من نزدیک شدم، سرهنگ از او کیل باشی پرسید: - آژموده ترین و قدیمترین سروانها کجاست و کیل باشی با يك حالت بخصوص بلامت عدم اطلاع شانه هارا بالا انداخت. - قدیم ترین ستوان؟ و کیل باشی پاسخ داد: - همین آقا نیست که دیروز آمده است سرهنگ بتلخی لبخندی زد، روبین کرده گفت:

- آقا شتاب کنید، از این پس شما رئیس و فرمانده خواهید بود، فوراً دستور بدهید تا در اطراف قلمه باین اربابهای جنگی سنگر بندی کنند، چون دشمن قوی و نیرومند است اما ز نرال . . . بکمک ما خواهد آمد. گفتم: - سرکار بسختی زخم برداشته اید؟ - عزیز من، بسختی، اما بر قلمه نیز دست یافته ایم.

شوخی

زن و شوهری تصمیم گرفتند مکس های اطاقشان را بگیرند پس از چند لحظه زن گفت چند مکس گرفتی شوهر - شش مکس گرفتم که سه تای آنها ماده بود. زن - از لجا فیهیدی که ماده هستند شوهر - زیرا مقابل آئینه نشسته بودند مشتری - آتش بز باشی توی آتش من دوتا مکس بود. آتشبز - پس میخواستی بتویکنفر ده تا مکس برسد مادر اینجا روزی صد نفر را باید غذا بدهیم.

بهترین شهرها را برای ما بفرستید

تا در این صفحه چاپ کنیم

فرستنده از شیراز

آقای محمد باقر نصر

بوسه خدا حافظی

امسال گل من بلب از بوسه شیرین
 شیرینی و آذوقه راه سفرم داد
 بگرفت مرا در بر و بوفید و بوسید
 و ز بوسه شیرین ز لب خود شکرم داد
 هر سال مرا بدرقه راه گلی بود
 امسال کلم بوسه ز گل خوبترم داد
 چون دید توانائی و نور بصرم نیست
 و ز بوسه توانائی و نور بصرم داد
 ایوای از این روز خدا حافظی ایوای
 کاین بوسه آخر خبری مختصرم داد
 پرواز جدائی چو زمن مرغ دلم دید
 بگرفت پرو جانب شیراز برم داد
 یار و لبش آن یار و لب و بوسه همان بود
 چون گشت که تأثیر نبوغ دیگرم داد
 دانی ز چه بوسید مرا در که رفتن
 بوسی بسراه سفر تاج سرم داد
 این بوسه دی سفری بود که آنشوخ
 آندر بی رفع بلا و خطر م داد
 ترسید بمنزل نرساند غم عشقم
 از بوسه چراغی بره آن راهبرم داد
 تسلیم بلا شرط مرادید چو در عشق
 بوسی زبی نصرت و فتح و ظفرم داد
 از مهر بزد برب من مهر محبت
 یعنی که بجز خود ز جهانی حنرم داد

فرستنده : تفنگدار از شیراز

از ملک الشعراء بهار

دورویه زبر نیش مار خفتن
 سه پشته روی شاخ مور رفتن
 عن روغن زده با زحمت زور
 میان لانه زنبور رفتن
 میان لرز و تب با جسم مجروح
 زمستان زیر آب شور رفتن
 بکوه بی ستون بی رهنمایی
 شبانه با او چشم کور رفتن
 برهنه زخمهای سخت خوردن
 پیاده راههای دور رفتن
 بنزد من هزاران بار خوشتر
 که یک جو زبر بار زور رفتن

فرستنده از شیراز

آقای محمد رحیم فضلی

دیده خوبار

بی لب خون دل از دیده تر میریزم
 اشک آلود بغوناب جگر میریزم
 کی توان بدر آیم ز لحد روز جزا
 بسکه از هجر تومن خاک بسم میریزم
 رشک عمانه شده دامن اندر غم دوست
 ز آنکه از دیده خوبار گهر میریزم
 سنگبارانم اگر خلق نمایند چه پاک
 آن درختم که بیاداش نمر میریزم
 گیرم آزاد شدم قدرت پروازم کو

ایرج میرزا

فرستنده آقای حسین اورعی - از خوانسار

تعارف

یارب این عادت چه میباشد که اهل ملک ما
 گاه بیرون رفتن از مجلس زدرم میکنند
 جمله بنشینند باهم خوب و برخیزند خوش
 چون به پیش در رسند از یکدیگر م میکنند
 همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی
 که ز پیش رو کبھی از پشت سر م میکنند
 در دم در این یکی بر چپ رود آن یک بر راست
 از دو جانب دوخته بردر نظر م میکنند
 بر زبان آرند بسم الله بسم الله را
 گوئیا جن دیده یا از جانور م میکنند
 اینکه وقت رفت آمد بود اما این گروه
 ورنه مستن نیز یکنوع دیگر م میکنند
 این یکی چون می نشینند آن یکی ورمیچند
 تا دونوبت گاه کم که بیشتر م میکنند
 فرضاً اندر مجلسی کرده نفر بنشسته اند
 چون یکی وارد شود هرده نفر م میکنند
 گوئی اندر صفحه مجلس فتر بنشاند اند
 چون یکی با مینهد روی فتر م میکنند
 نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده اند
 بیشتر از صاحبان سیم و زر م میکنند
 از برای رنجبر م مطلقاً معمول نیست
 تا توانند از برای گنج بر م میکنند
 گروزی از در آید رم مفصل میشود
 دیگر آنجا اهل مجلس معتبر م میکنند
 هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد اعتراف
 این بشر ها از هیولای بشر م میکنند
 همچو آن اسبی که بر من داده میرکامکار
 بی خبر م میکنند و باخبر م میکنند
 رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است
 مردم این مملکت هم مثل خر م میکنند

از گلشن - کرستانی

توسط . دقیق سنج

تهدید معشوق

یارا ز خون و دل خون ما بترس
 از خون ما ترسی اگر از خدا ترسی
 ما را بر تنک بر گز خزان دیده بهره ایست
 از روی زرد و حالت غبار ما بترس
 از دست درد عشق دچار کشاکش
 یادارویم بیخش در این درد یا بترس
 از حد گذشت جور و جفایت خدا را
 از این جفا و جور فراوان بتا بترس
 شور و نوای من دل هر چه را بسوخت
 یارا تو هم ز آتش شور و نوای بترس

فرستنده : آقای حسنعلی رحیمی زاده

پیشانی

ز خون رنگین بود چون لاله دامانی که من دارم
 بود صد باره همچون گل گریبانی کن من دارم
 مبرس ای هم نشین احوال زار من که چون زلفش
 بر پیشانی کردی از حال بریشانی که من دارم
 غم عشق تو هر دم آتشی درد دل برافروزد
 بسوزد خانه را ناخوانده مهمانی که من دارم
 ندارد صبح روشن روی خندانانی که او دارد
 ندارد بر نیشان چشم گریبانی که من دارم
 رهی در کنج تنهایی از آن شادم که چون صائب
 به است از جنت در بسته زندانی که من دارم

تهران - آقای اسدالله کامروز

غزل ادبی

آهم از سینه ز هجر تو بکیوان خیزد
 برق سوزنده اش از عالم امکان خیزد
 تار نمرودا اگر گشت گلستان به خلیل
 آتش از روی تو هر دم ز گلستان خیزد
 گر زلیخای خرد مات رخ یوسف شد
 شاه عشق است که در مصرز کتمان خیزد
 ز کربای گمان گر که شد ازاره دو نیم
 خون بیهی یقین ریزد و جوشان خیزد
 گر چه گوساله سخن گو شده از سامربان
 در پیش معجزه موسی عمران خیزد
 صوت داود بگوشم رسد از گلشن عشق
 آنهم از حنجره بلبل دستان خیزد
 به سلیمان زمان آصف وقت آمد و گفت
 گرد باد فضا بیا با بان خیزد
 کامروز آن مه بی مهر و وفا بیمان بست
 از چه با جور و جفا از سر بیمان خیزد

هدان - یوسف باقوت نام

از : پروین اعتصامی

توشه پژمرده گی

لاله ای با زر کسی پژمرده گفت
 بین که ما رخساره چون افروختیم
 گفت ما نیز آن متاع بی بدل
 شب خریدیم و سحر بفروختیم
 آسمان روزی بیاموز و ترا
 نکته هائی را که ما آموختیم
 خرمی کردیم وقت خرمی
 چون زمان سوختن شد سوختیم
 تا سفر کردیم بر ملک وجود
 توشه پژمرده گی اندوختیم
 در زی ایام زان ره میشکافت
 آنچه را زین راه ماسی دوختیم

تهران - عباس سعید

از استاد شهریار

انتحار تدریجی

خجل شدم ز جوانی که زندگانی نیست
 بزندگانی من فرصت جوانی نیست
 من از دوروزه هستی بجان شدم بیزار
 خدای شکر که این عمر جاودانی نیست
 به غصه بلکه بتدریج انتحار کنم
 دریغ و درد که این انتحار آنی نیست
 بین بجلد سک پاسبان چه گسگاند
 بجان خواجه که این شیوه شبانی نیست
 ز بلبل چمن طبع شهریار انوس
 که از خزان گلش شور تغمه خوانی نیست

فرستنده سنج

علی زابلی

گل خندان

آدمم تا که بیویم گل خندانم را
 تا فراموش کنم تلخی هجرانم را
 دور کردند تورا از من زنجور بزور
 آه بردند به یغما سرو سامانم را
 بی تومیلی بگلرو باغ نکردم هرگز
 باد پژمرده همه سبزی بستانم را
 آرزو بود مرا بارد گر چون یعقوب
 خوش در آغش کشم یوسف کنعانم را
 گر چه دوریم ز زابل و مچورولی
 زنده کرده است باندیشه خود چانم را

عمه خانم فهمید اما بروی خود نیاورد

داریوش از صدای در بیدار شد. هنوز خواب از چشماش نبریده بود با انگشت چشمانش رامیالید، با کوفتگی از تختخواب خود که در کنار حوض گذاشته بود پائین آمد. خمیازه می کشید

صدای در این دفعه شدیدتر بلند شد داریوش زیر لب قرقری کرده مشتت آب از حوض با دست بچشمهایش پاشید آنوقت تا میخواست خود را بغیابانی که از شنهای ریز پوشیده شده و تا درخانه از میان دوردیف ششادها پیش میرفت برساند پایش در باغچه می که تازه آب انداخته بودند فرورفت ، با پای گلی خود را با شیزخانه رساند ، چراغ نفتی که آنجا روی زف ظرفها بطبعمیکرد برداشت ، بطرف در روانه شده وقتی در را باز کرد پدرش با سیلهای لفلنکی پرپشتی که گوشه هایش را روی بیالاتاب داده بود گفت - پسر کجاهستی ... سه ساعته که من را اینجا معطل کردی مرده شور تون و بیره ...!

- سلام

- خوب حالا برو چراغ را بگذار تورا به بله خودت بگیر بخواب - شام خوردید ؟ - خودم هرچی خواسته باشم از آشپز- خانه میارم تو برو بخواب

بعد تا داریوش چراغ را برداشت و پشت خود را بپدرش کرد صدای بهم خوردن در را شنید وقتی بیست قدمی از در دور شد آنوقت صدای بیج پدرش را که واضح شنیده نمیشد شنید ... چراغ نفتی را روی بله ها گذاشت ... قدری بشعله آن که از باد کچ و راست میشد و دودش در فضا حلقه حلقه می پیچید خیره شد

- آهای داریوش د برو بخواب - آقا جان پس خودتان چراغ نفتی را خاموش کنید که دود نزنه

- بواش تر حرف بزنی پسره احمق عمه خانمت و بیدار میکنی

داریوش تو تاریکی کور مال کور مال بطرف تختخوابش رفت خود را روی آن انداخت ، صورتش را از پهلو روی متکایش گذاشته بود . هوای گرمی روی سینه اش سنگینی میکرد . سیاهی عموش را با اتفاق یکنفر دیگر دیده که از خیابانی که با درختهای تبریزی پوشیده شده بود و بعمارت منتهی میشد گذشتند

داریوش در زیر یک رشته نوریکه بگوشه راهرو همزرت می افتاد چشمش به برق عینک عموش خورد که از تاریکی ها چشم زهره میگرفت ...

بعد سیاهی که در کنار پدرش راه میرفت توی راهرو بیچید داریوش هرچه سعی کرد علت این حرکات پدرش را بفهمد ممکن نشد .

وقتی صدای پای پدرش از روی موزائیکهای راهرو بگوشش خورد صدای

مضطربانه کفش زنی هم هم آهنگ با آن بگوشش رسید ...

داریوش از شنیدن این صدای پا و سوسه می عجیب در قلبش راه یافت در روی تختخواب غاطلی زد و طاقباز شد چشمش را بستاره هاییکه از لای شاخه های درخت سوسومیزدند دوخت ...

داریوش تازه با بسن باز زده سالگی گذاشته بود .. مادر و خواهرهایش به بیلاق دور دستی که در یکی از شهرستانهای دور از مرکز بود رفته بودند ...

در سالهای پیش او هم با اتفاق مادرش باین بیلاق که متعلق بیکی از فامیل های بسیار نزدیکشان بود میرفت ولی امسال چون تجدیدی شده بود پدرش او را نگذاشته بود بیلاق برود روزها یکی دو ساعت با آموزشگاهی میرفت تا دروس عقب افتاده خود را برای امتحانات تجدیدی حاضر کند ..

کارهای خانه را کلفت پیر هسای شان انجام میداد و عمه خانم هم که تقریباً (۷۰) سال از عمرش میگذشت کار های او را نظارت میکرد

عمه خانم از آن پیرزنیهای با خدائی بود که تمام نازهای مستحب را میخواند همیشه صدای دعا خواندنش از اطاق کوچکش میآمد

وقتی میخواست خرخره عجیبی راه می- انداخت .. داریوش تا یادداشت هر وقت وارد خانه شده بود عمه خانم را یا سر نماز دیده بود و یا اینکه کتاب دعایش را در دست داشت و در روی موزائیکهای راهرو ایوان چپاتمه زده بود و با آوازی که مخصوص بخودش بود دعا میخواند .

در ظهرها که داریوش از آموزشگاه بخانه بر میگشت در زیر آفتاب سوزان تابستان هرچه در میزد کسی در را برایش باز نمیکرد بعد از نیم ساعتی که بیچاره عرق میریخت آنوقت عمه قرقرکنان و نفرین کنان لك لك میآمد و در را باز میکرد ..

باز هم میگفت - من نمیدونم از دست تو ذلیل شده چکار کنم هر روز باید نازم واسه خاطر تو بشکنم .. آخر بگفتی زود تر بیا ..

عمه از آن وسواسی هاهم بود بقول خودش میگفت من مرغابی هستم ، هوش باید تو آب باشم ، چشمش يك وقتی آب آورده بود که بعد عمل کردند حالا می - توانست سایه ای از اشیاء در دور خود به بیند ...

داریوش هر وقت بیکار میشد سر بسر عمه میگذاشت .. گاهی موقعیکه عمه دست نیاز میگرفت 'وسک را در آن طرف حوض آب میداد .. یا اینکه خوراکی ها را از جلوی روی او کش میرفت

«۰»

داریوش همینطور که در خواب و بیداری ستاره ها را و رانداز میکرد و به صدائی که از یک کفش ظریف زنانه هم- آهنگ صدای خش خش پای عموش بگوشش خورده بود حالتی عجیب در او بوجود آورده بود .

او صبحها که بمدرسه میرفت دختر سفید روی چاق و چله آقای منتظر خلوت که رو بروی منزل آنها می نشستند میدید که بانگهای معنی دار او را و رانداز کرده بود .. از یکی از سرعموهایش در يك بعد از ظهر تابستان با ارسال موقعیکه از گرما خوابشان نمی برد و برای هم صحبت میکردند ، از رابطه آنها با کلفت خانه شان چیزهایی شنیده بود که اگر چه او را کسی تحریک کرده بودند ولی چیزی دستگیرش نشده بود ...

این افکار را صدای کفش زنانه که امشب شنیده بود دوباره با شدتی هر چه تمامتر در مغز او زنده کرده بود

«۰»

- داریوش .. داریوش .. - اوه .. چیه .. کیه .. - چته پسر بیا در را ببند من میرم اینجا و بر میگرم

داریوش باز بدنبال همو برای بستن در رفت عمو در هنگامیکه میخواست از در بیرون برود گفت : من تا نیم ساعت دیگر بر میگرم دکانهای این نزدیکیها بسته است .. تا بهارستان باید بروم تو برو بخواب من که در زدم بیدار میشوی سر و صدا نکنی ها عیب نداره من تلافیش و در میارم عمه را بیدار نکنی ها -

و سوسه مهبیبی داریوش را در هم میفشرد ... تمام آن حالاتی که برایش گاه گاهی در اثر شنیدن داستانی شہوت انگیز یا دیدن سینه عربان زنی در او احساس میشد اینک دست بدست هم داده او را شکنجه میدادند بالاخره نتوانست خودداری کند با طاق نیم تاریک انبار داخل شد ... در تاریکی بیکمقدار سیب سرخ را که از ظهر مانده بود در ظرفی نهاده از بله کانه

بالا برد .. چراغ راهرو را پائین کرد و با بود .. قلبش بتندی می طپید ... فکر گوناگون از جلوش عبور میکرد و وقتی از کنار اطاق مادرش که در قفل بود رد شد مثل اینکه کسی گلویش را بفشارد بتفس تنگی عجیبی دچار شد چنان میلرزید که ظرف سیب در دستش صد میگرد

وقتی بطبقه سوم رسید و در را باز کرد ، خواب پدرش را که فقط چراغ سبز ضعیفی در آن میسوخت باز کرد در روی تخت پدرش چشمش بزنی افتاد که با پیر هسای خواب طاقباز خوابیده بود .. بمحض چراغ داریوش از جای خود پرید .. ملافه را بگرفت بیچید .. چشمان وحشت زده اش را پائین دوخت .

- خانم بیخشید .. آقا جونم فرود بیفت واسه شماسیب بیارم .. خودشون رو مشروب بگیرند .. بن گفتن شما را ننگذارم .. سرو صدائی هم نکنم تا عمه بیدار بشن

- پس شما پسر آقا هستین - بله

داریوش تا آنوقت زنی را با بیستار وضع ندیده بود .. بسختی تحریک شد مواظب - خوب آقا پسر بفرمایید بنشینید در روی داریوش با حجب مخصوصی کنار یکسختیا نشست .. وسیب باو تعارف کرد ، زن کیسوان آشفته و چشمهای درشت او را متصل باو نگاه میکرد .. اما او مثل دختر هاییکه خودشان را در زیر سیل نگاه میکرد پسر جوانی مشاهده کنند عرق میریخت گویا زن حالت او را درک کرد .. پوست کنده بداریوش تعارف کرد ..

داریوش آنقدر دست و پای خود را گدوست کرده بود که نمیتوانست حتی سیب را گدوست دست او بگیرد

زن با حرکت سریمی سرداریوش را در میان بازوان خود گرفت و سیب را با دهان او گذاشت و سپس بوسه ای هم از دهانش گرفت

بوسه او داریوش را در عالم دیگری برد يك حالت درندگی باو دست داد حرکت سریمی هر دو بروی تخت در غلطیدند

«۰»

وقتی بخود آمدند که دیدند سایه پدرش باورچین باورچین اطاق را ترک میکند و صدای غرور عمه خانم هم از پائین شنیده میشود روز بعد مثل اینکه هیچ اتفاقی در آن خانه نیفتاده بود . عمه خانم پشت سمارو نشسته بود و جای میریخت ، داریوش پدرش بهم نگاه نمیکردند و هر وقت تصادف چشمان بهم میخورد سرشان را پائین میانداختند

اما در هر صورت داریوش از دیشب تا حالا خیلی چیز ها از زندگی فهمیده بود ...

چگونه بدختر گل فروشی دل داد

و چگونه از گناه او گذشت

(تونی روبرگ) با فرزند خردسال خود در ساختمان خیابان دالمبر که بیشتر آن کارگران بودند ، سکنی داشت همسایه ها خیال میکردند که او زن بیاراد بامدادان بسر خردسال خود (ادریان) را بدوش میگرفت و بکود کستان میبرد خود بچاپخانه می که در آن کار میکرد بسیار میشد چون روز سپری میگشت بسراغ کودک خود میآمد دست او را میگرفت و بغرید گوشت و میوه و لوازم خانه میبرد و اشیاء خرید را در سیدی میگذاشت و سپس باطاق خود باز میگشت .

زنان در باره مردی که از سن او چهل سال میگذشت و در عین زیبایی قیافه می اندوهگینی و دیدگان پریشان داشت سخنی میگفتند : چرا این مرد برای خود زنی اختیار نمیکند که از او و فرزندش پرستاری کند . راستی چقدر از فرزند خود مواظبت میکند ، آدم منظمی است گویا در روز ده فرانک عایدی دارد روزهای یکشنبه پدر و بسر بگردش میبرد و در روزی دربان بزنها گفت : گذشته از اینکه تونی ازدواج نمیکند هفته گذشته او را در قبرستان (مونپاری) که گویا زنش در آن مدفون است دیده است .

مثل اینکه زن ناکام خود را خیلی دوست میداشت . اینطور مرد کم دیده میشود !

در بیخ ... که تونی زن خود را دوست میداشت و در عین حال زن او نمرده است !

داستان او ساده و عادی است او کارگری بود که در چاپخانه کار میکرد و تاسن سی سالگی بفکر ازدواج نبود تا اینکه بدختر شوخ چشم گل فروشی که از بهار عمر او نوزده سال میگذشت دل داد و شقیته او شد با وجود زیبایی و دلقربی که داشت بزبور و آرایش و خود نمودن بدیگران سخت دل بسته بود . تونی بسا کلیسیان عروسی کرد روز های اول بغوشی ولنت گذشت در خیابان (پورت رووال) دو اطاق اجاره کرد هر روز نزدیک غروب که از چاپخانه فارغ میشد روی بل (سان بیری) بانتظار همسرش میباند و بعد دست یکدیگر را میگرفتند و بگردش میبرد و در روزهای یکشنبه روز خود را روی بالکن زیر آسمان صاف و درخشان پاریس میگذراندند هنگامی که تونی بغوردن چائی و کشیدن سیگار مشغول بود زنش بساب دادن گلدانهای که روی بالکن بود میپرداخت برخی از اوقات در همانحال غفلته بوسه می از کردن سفید و زیبایی او میگرفت و

میگفت : از این کار خود دست نمیکشی ؟ زیاد نگذشت بداشتن بسری زیبا بنام (فیلیس) خورسند شدند و تربیت او را بهمه دایه گذاشتند ولی یکسال بعد آن طفل مریض شد و جان داد و او در عوض فرزندی بنام (رادریان) بآندو بخشید مادرش شخصاً عهددار تربیت کودک خود شد تا گزیر از فروش کل دست کشید و بکارخانه پرداخت در نتیجه کمتر میتوانست وسائل آرایش و زینت خود را تهیه کند بی چاره تونی برای مخارج آنچه ممکن بود قرض کرد بطوری که طلبکاران بسیاری پیدا کرد . چون (ادریان) بزرگتر شد او را بیاغ کودک کان فرستادند مادرش چون خود را تنها دید چنانکه عادت زنان بی کار است در خیابانها بگردش پرداخت

زنی که سن او در حدود بیست و سه سال باشد و از زیبایی و طنائی بهره دار د بتهائنی گردش و تفریح برای او بزرگتر از خطر است !!

شبی تونی با کودک خود (ادریان) بمادت معمول بخانه آمد کلیسیان نبود نامه می یافت خواست آنرا یکشاید . انگشتر نامزدی که بزنش داده بود از لای آن افتاد در آن نامه از شوهر و کودک خدا حافظی کرد و از عمل خود تقاضای عفو میداشت . تونی قضیه بنظرش عجیب آمد بجای اینکه خشمگین شود بیشتر اندوهگین و مغموم شد بارها قطرات اشک از دیده فروریخت ! بارها (ادریان) از پدرش مادر را میخواست و میگفت : مادرم کجاست ؟ طفل را در آغوش خود میفشرد و باسخ میداد (نمیدانم) در طی سه ماه تونی بیشتر اناثیه منزل را برای ادای قروض خود فروخت و خانه خود را بخیبان دالمبر انتقال داد . ماه سپتامبر بود نامه تونی در چهار صفحه از زن خود دریافت کرد در نوشته او نشانه قطرات اشک دیده میشد جوانی که در دانشکده طب محفل بود او را فریفت ولی چندی است که بدیدار خانواده خود رفته و از او روی برتافته اینک از کرده خود پشیمان شده و توبه میکند . اگر چه این نامه درد دل او اثر مهلکی داشت ولی بزخیانتکار خود پاسخ نمی داد . دیگر کسی خبری از کلیستان نشاء عید نوئل نشنید از پنج سال پیش عادت تونی این بود که مانند این روز بازوجه اش بقبرستان (مونپاری) میرفتند و دسته گل زیبایی روی گور فرزند کوچک ناکامشان (فیلیس) میگذاشتند این بار تونی بامدادان که هوای سرد و محزونی داشت دست کودک خود را گرفت و بسمت قبرستان گام برمیداشت هنگامی که چشمش

محکوم باعدام

رضا با شما سخن میگوید . . . این همان کسی است که رفیقش را کشته است گوش کنید

باز پرس میگوید آقا زیاد حاشیه نروید مطلب را بگوئید چرا پرویز را کشتید . . . آری با او سابقه آشنائی داشتید .

رضا در حالیکه اشکهای ندامت و حسرت را از چهره میسرتد گفت : یعنی چه آقای باز پرس شما چه میگوئید من تا او از برادر هم بهتر بودیم دوست و آشنا که چیزی نیست ، بله آقای باز پرس من دوستم برادر هم که کم را کشتیم . حالا چرا ... تنها دارم بدقت گوش کنید .

آنجای . . . در روی آن میزهای مرطوب در آن اطاق نمناک که کلاس مدرسه اش میانم من و پرویز با هم آشنا شدیم آنجا من و پرویز بیمان دوستی بستیم و عهد و میثاق برادری امضا نمودیم من او از کوچکی باهم بزرگ شدیم دوران شیرین یا تلخ تصیلی هر چه بوده و باهم ماجراتی آغاز شده بود پایان مییافت ولی دوستی من و پرویز تمام شدنی نبود . آری آقای باز پرس محبت و دوستی و آتش علاقه برادری چون آتشکده های زردشت در قلب ما جاودان بود .

من و پرویز همیشه با هم بودیم همیشه با هم بگردش میرفتیم خانه ما نزدیک هم بود ما شبها باهم در خیابانها بر سه میزدیم و روزها هم در یک محل کار میکردیم اما تحولی ، انقلابی ، هر چه شما بخواهید نام آنرا بگذارید زندگی خوش ما را درهم سوزانید .

بقیه در صفحه ۱۱

را در آغوش کشید موهایش را با آه خوشحالی و سرور غرق بوسه اش کرد نگاهی بشوهر خود نمود و زمزمه می زیر لب کرد و چقدر تو آدم پاک طینتی (تونی نزدیک او آمد و با مهربانی گفت : بازویت را بمن ده و حرفی نزن . از قبرستان باز گشتند و با کامهای بلند بسمت خانه میآمدند کودک بدیدن مادر و داشتن اسباب بازی روی پا بندنیشد و پایای آنها میآمد تونی حس میکرد بازوی زنش در زیر بغل او میلرزید چون بدرخانه رسیدند در بان دم در ایستاده بود تونی باو گفت : خانم ! این زن مست که مدتها مریض بود و با مادر خود دردهات زندگی میکرد تونی زنش را روی صندلی منحصر بقدر اطاق نشانید و کودکش را بدست او داد . صندوقی را گشود و انگشتر نامزدی خود را از آن بیرون آورد بی آنکه سررنشی بکند یا بگذشته اشاره نمی نماید در انگشت او نهاد و بوسه گرمی از پیشانی او برداشت یعنی من بر تو گذشت کردم !

آنروز که جنازه پرویز ناکام را با شیون وزاری با اشک و آه باناله و افسوس از مادر داغیده اش جدا کردند و با یک دنیا آه و افسوس بخاک سپردند و ستانش اشک میریختند و همسایگانش از تاتر و ناله بغود می بیچیدند ، از این مـرک ناگهانی همه متاثر بودند زیرا علاوه بر آنکه پرویز بمرک طبیعی نمرده بود ، و او را یکی از صمیمی ترین دوستانش کشته بود ، بیچاره ناکام و جوان از دنیا میرفت .

آهسته بنجره اطاق را باز میکنم ، باین منظره تراژدی مینگرم اشکها را از چشمانم پاک میکنم و در باره مرگ پرویز میاندیشم ، رفت و آمد زیادی در خانه آنها مشاهده میشود ، جنازه پرویز به گورستان حمل میشود ، و رضا بجرم قتل او بزندان میرود و در صورت ظاهر این درام تراژدی پایان مییابد ولی روح کنجگوار من بدنیال عامل و سبب این قتل قبیح میرود و با پیای باز پرس سخنان رضا را گوش میدهد .

رضا این محکوم پشیمان میخواهد بگوید قاتل من نیستم و این عشق است که با الکل دست بدست هم داده و پرویز ناکام را بقبرستان ابدیت راهنما شده است آری رضا زیاد سعی میکند خود را تبرئه کند رضا با عصیانیت فریاد میزند از قول من بگشتگان شهوت بگوئید که عاقبتی جز محکومیت جز زندان جز قتل و جنایت ندارند .

بقبرستان افتاد در دل خود گفت : (می بینی ؟ او حالا کجا است ؟) ولی دفعه بروی سنک قبر متوجه شد یک تی لبک و عکس و یک مجسمه سنک از پوست که همه آن تازه و دست نخورده بود دیدد ادریان به محض دیدن آنها دوید و شادان فریاد کرد (اسباب بازی) . پدرش چشمش بنامه کوچکی افتاد که بر آن نوشته بود (این ارمان به ادریان از طرف برادرش فیلیکی که بابابانوئل زندگی میکند تقدیم میشود) چون از خواندن نامه فراغت یافت شنید که (ادریان) بآرامی وترس میگوید : مادرم . . . چندی بالاتر زیر دوخت سرو زنش را دید که بارنگ بریده روی زانوی خود نشسته و دست های خود را حلقه مانند برای در آغوش گرفتن جگر گوشه اش باز کرده است .

ایا تونی چه کرد ؟ پس از اینکه او را بانحال یأس و انکسار دید عاطفه سوزناکی در دلش زنده شد کودک را باورش داد و گفت : (ادریان مادر خود را بغل بگیری) بی چاره طفل را باچه شوئی او

مارتین لوتر

هنگامیکه مارتین برتر ارشد بدعتهای طبقه روحانیون مسیحی قیام کرد، نخستین چکش خود را بر پیکر مسیحیت فرود آورد و آن را دو نیمه ساخت با اینکه قیام او در مسیحیان تفرقه ایجاد کرد، نباید این را فراموش نمود که اروپا بر اثر اصلاحات لوتو توانست زنجیرهای قرون وسطی را از هم بکشد و از خرافات رهایی یابد. اگر لوتر طلسم تعصب مذهبی را نشکسته بود، اروپا مدتها در ظلمات بگور مالی میرداخت چه روحانیون یکسی مجال اینکه آزادانه فکر کنند، نمیدادند و دژخیان کلیسا بیرحمانه صدای صاحبان افکار آزاد را خفه میکردند. آنها عقل مردم را بازنجیرهای محکم بسته بودند. لوتر این زنجیر را از هم گسست و عقل را آزاد ساخت. در سایه اصلاحات لوتر نهال حکمت در اروپا جانی تازه گرفت و بر شد و نمو پرداخت. او سبب تهذیب مذهب در اروپا گردید و بدعتهای روحانیون و تعصبات مذهبی را از بین برد و در نتیجه از قدرت و سطوت بیحد و حصر پاپ بسی کاست و سلطه روحانیون را که از قدرت پادشاهان مستبد عمیق تر و دامنه دارتر بود از بین برد. اگر لوتر با این قیام شکفت انگیز چنین نهضتی در اروپا برپا نیکرد، باز نام او در تاریخ با حروف برجسته نوشته میشد زیرا وی از ثنویسان بسیار خوب عصر خود بود، نوشته های پر مغز او از نظر فصاحت و بلاغت سرمشق نویسندگان بود. لوتر با ترجمه عهد قدیم جدید که مسیحیان تا آن موقع آنرا بزبان لاتینی و آنهم اغلب بدون درک معانی آن طوطی وار میخواندند افق تازه ای در برابر مسیحیان گشود و آنها را برای درک معنی مسیحیت رهبری نمود.

لوتر در سال ۱۵۱۱ به دبروینبرگ انتقال یافت و در آنجا موفق بگرفتن درجه دکترا در رشته حکمت الهی گردید. در همین دیر بود که انقلاب بزرگی در افکار لوتر روی داد. یعنی لوتر تری برد که طبقه روحانیون از خود بدعتهایی بوجود آورده اند. پی بردن به این راز، باعث شد که لوتر ترک رهبانیت را نموده بر علیه پاپ قیام کند و سلطه روحانی اورا انکار نماید و از مردم دعوت کند که مسیحیت را در خود انجیل بجویند نه در کله های تپی روحانیون.

این قیام باعث شد پاپ لوتر را تکفیر نموده در سراسر رم اعلانی منتشر کند بدین عنوان که لوتر ملعون و مرتد و پیرو شیطان است و نباید کسی بعرف او گوش بدهد.

لوتر بیکار ننشسته شروع بنوشتن رساله و مقالات نمود ولی پاپ هم بدست هرچه تمامتر مردم را ببارزه برضد لوتر دعوت میکرد سرانجام بر اثر تحریکات پاپ، لوتر در مجلس اعیان شهر «ورم» برای محاکمه احضار گردید و در نتیجه محاکمه محکوم و بحکم امپراطور آلمان طرد شد. ولی لوتر از مبارزه خود دست برنداشته در نهان به انتشار نوشته های خود ادامه داد. کم کم پیروان او زیاد تر شدند و حامیان با نفوذی پیدا کرد.

لوتر نه تنها اعتنائی بدستورهای پاپ نکرد بلکه برخلاف انتظار با یک راهبه طرح دوستی ریخته بالاخره با او ازدواج کرد. زمانی لوتر به پاپ گفته بود: تا زنده ام آفت تو خواهد بود و با مرگ من توهم خواهی مرد «هانطور هم شد چه قدرت مارتین لوتر پس از مرگش که در ۱۸ فوریه ۱۵۴۶ روی داد روز بروز بیشتر گردید و سلطه پاپ بهمان نسبت رو به کاهش نهاد.

از صنجات قابل توجه مارتین لوتر سرسختی اوست در مبارزه و جرات او در اظهار عقائد خود و علاقه بیحد و حصر او بدانش.

مارتین لوتر در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در «آزلبین» بدینا آمد پدر و مادر او هردو از طبقه دهاقین بودند ولی پدرش شغل آباء و اجدادی خود را ترک نموده معدنچی گردید. پدر او هانز لوتر، بسختی امرار معاش میکرد و مارتین لوتر در فقر و فاقه بسرارد. والدین او هردو دیندار بودند و از اینرو پسر خود را در فشار دیسیپلین سخت مذهبی گذاشتند حتی در مدرسه ای که لوتر بتحصیل پرداخت، همین دیسیپلین سخت حکمفرما بود.

لوتر در ۱۴ سالگی برای ادامه تحصیلات خود به «ماکدبورگ» رهسپار گردید و در آنجا بود که باخواندن سرود در کوچه های روزی خود را بدست میآورد بالاخره لوتر در ۱۵۰۵ در ۲۲ سالگی ازدانشگاه از فورتن فارغ التحصیل گردید.

حادثه عجیبی که اخیراً در رشت اتفاق افتاده

قربانی اجتماع

روزی که ما از کلاتری بخانه برگشت همه متوجه شدیم که این زن بیچاره از زندگانی خود خسته شده و بهیچ قیمتی مایل نیست باین ترتیب به حیات سرا پارنج و معنت خود ادامه دهد ما همانوقت در صدد تهیه تریاک بر آمد و بوضع نامعلومی مقداری تریاک تهیه کرد و بی سر و صدا خورد ساعت ۶ بعد از ظهر اهل خانه متوجه شدند که ما مسوم شده است. ما را با درشکه به بیمارستان بردند و از همانجا حادثه را بکلاتری اطلاع دادند. مامورین شهر بانی نیز با پزشک مخصوص حاضر شده سعی میکنند این زن زیبا و جوان را که قربانی معیط شده بود از مرگ حتی نجات دهند ولی مثل اینکه سر نوشت هم مایل بادامه حیاتها نبود، سم تریاک دست بدست هم داده ما را بدیار نیستی میفرستد ساعت ۷ بعد از ظهر مسرک ما بطور عادی در بیمارستان اعلام میشود.

در باره علت خودکشی این زن زیبا و طنز که «های دو دل» نام داشته و عصر روز سه شنبه خودکشی کرده بود اطلاعات گونا گونی انتشار یافته ولی خبر موقوف اینست که:

روز دوشنبه ۱۹ تیر ماه شخصی بنام سید حسین فلاح چای فرزند سید حسن کارمند پست و تلگراف رشت ساکن کرف آباد جنب مسجد تازه منزل اسمعیل اقبال شناس عرابه چی که با بانو هما و بانو زهرا که در یک خانه سکونت داشتند به کلاتری ۲ رفته دادخواهی نمود که دو نفر بانو فوق الذکر زن بد کار بوده و بانو سید مریم معروف بدختر آقا که او نیز در آن خانه سکونت دارد زن صالحی میباشد و مردهای بیگانه را بخانه خود دعوت میکنند پرونده امر در کلاتری مربوطه تحت رسیدگی واقع و سه نفر بانوی مورد بحث، بقید کفالت آزاد میشوند و ساعت ۱۰ صبح روز سه شنبه ۲۰ ر ۲۹ مجدداً بکلاتری حاضر و با پرونده جهت رسیدگی بیشتری بدایره آگاهی شهر بانی رشت اعزام میشوند. پس از رسیدگی بیرونده مزبور در دایره آگاهی ساعت ۱۴ مجدداً نامبردگان آزاد میشوند که صبح چهارشنبه ۲۱ ر ۲۹ با پرونده بدادسرا اعزام گردند.

های متوفیه پس از مراجعت از آگاهی، با خوردن مقدار زیادی تریاک خود را مسوم میکنند.

این موضوع ناگفته نماند وقتی ما از جای نا معلومی تریاک تهیه کرده و میغورد باحالت ارتماش، در منزل با دامادش غلامحسین زیکساری خیاط فرزند اصلان گفتگو میکند و شاید این طور میندارد که شکایت سیدحسین فلاح چای بتحریک او بوده است زیرا دامادش اغلب باو برخاش میکرد که بازهرا معاشرت نکند.

ها در آگاهی گفته بود:

شوهر ندارم، چند سالست حسن ضمیرائی مرا طلاق داده و از او دختری دارم چون نامبرده ماهی ۱۵۰۰ ریال جهت خرج بچه چهار ساله برایش میداد این است که با او امرار مناش میگردم دیگر احتیاجی نداشتم فعلا قضیه از طرف مقامات مربوطه تحت تعقیب واقع و ما در کوزستان میاندار ابراحت خفته است

مخبره

مردی باربری را صدا کرد. گفت اگر این صندوق شیشه را بجای تا منزل من بیآوری تو را سه نصیحت خوب میکنم باربر قبول کرد و براه افتاد به نیمه راه که رسیدند باربر گفت اولی را بگو. مرد گفت: اگر کسی بگوید که گرسنگی بهتر از سیری است بشنو ولی باور مکن وقتی مقدار دیگری نیز طی کردند باربر گفت دومی را بگو.

مرد گفت اگر کسی بگوید که پیاده روی بهتر از سواری است بشنو ولی باور مکن.

وقتی نزدیک منزل رسیدند باربر گفت سومی را بگو. مرد گفت اگر کسی بگوید که حامی از تواجح تریافت میشود بشنو ولی باور مکن.

مرد باربر که در زیر فشار صندوق و راه زیاد ناتوان و خسته شده بود صندوق را دم درب منزل بروی زمین پرت کرد. و رو بصاحب مال کرده گفت اگر هم کسی بتو گفت یکی از این شیشه ها سالم بدر منزل رسید بشنو ولی باور مکن.

جایزه تهرانشهر از شماره دهم به بعد خواهد بود

محکوم باعدام

بلی همین عامل امروز مرا بیای میز محاکمه کشیدند .

آقای باز پرس . . . غروب یکی از روزهای خیال انگیز تابستان بود من و پرویز همین پرویز محبوبی که شما بجرم قتل او مرا محاکمه میکنید . بلی همین دوست محبوبم باهم بشیران رفته بودیم هوای مست کننده بشیران آتش ما را در لنت و شیرینی فرو برده بود . خلاصه بگویم ما آنجا با خانمی آشنا شدم که ماه را از زیبایی بچنگ و مبارزه میخواند زمانیکه لبهای شکر آلودش را برای خنده از هم باز میکرد قلبهای برهیجان من و پرویز را میلرزاند .

بلی آقای باز پرس من هر چه بخواهم از زیبایی کسیکه باعث سیه ووزی من شده صحبتی کنم و از شور والتها بیکه آن پری بیکر زیبا روی در قاب من و پرویز ایجاد کرده بود صحبتی تمامم میترسم از عهده ادای حقیقت بر نیایم همینقدر میگویم که من و پرویز عاشق خانم شده بودیم . عشق میفهمید همین کله ایکه جوانان را پای خود بنساخته عدم میبرد همین چیز هوومیکه باعث شد ناپلئون را در مقابل او بروان بزانو در آورد .

آقای باز پرس از مطلب خارج شدم ولی برای دفاع خود ناچارم اینها را بگویم . بگویم که محکومیت من با سیه روزی من بستگی کاملی باین کلمه دارد . بلی از آن روز بیغدم با پرویز دشمن خونی شدم او هم مرا رقیب خود شناخت آتش دوستی ما را کم کم خاکستر کینه فرا میگرفت . تا یک روز از خانم وعده ملاقات گرفتم و او را بکافه فرد بشیران دعوت کردم آنروز من حس کردم که با بودن پرویز نمیتوانم بوصول خود برسم و پرویز هم حس کرد که با بودن من کامیابی محال است .

از آنروز بیغدم من تصمیم گرفتم خار راه وصل را از میان بردارم یعنی پرویز را بکشم بلی آقای باز پرس عشق و شوق چشمانم را کور کرده بود او را بشیران دعوت کردم او را از تپه ای مرتفع بیابان بر تاپ کرده ولی چنانکه خودتان میدانید دست عدالت گریبانم را گرفت و با اینحال کشاد حال بدانید که من بیکنامه و طاقت رفتن بزندان را ندارم آری مرا تبرئه کنید .

رئیس داد گاه که در آنوقت ساکت بود گفت آقای فلسفه و داستان بهم بنافید شما محکوم هستید . محکوم باعدام پایان

وزم آرا و سیاست شوروی
بطوریکه از اظهارات رادو مسکو و سایر مراکز تبلیغاتی روسها استنباط میشود چون وجود یک دولت با قدرت و قوی در ایران منافی بانظریات خاص کمبفرم است فشار تبلیغاتی شوروی پس از این برای ایران بیشتر خواهد شد ولی مشت هم بر سندان زدن بیحاصل است . اصلاحات ایران

میرزا حسین خان

با اینکه هرسال هزارها کتاب در فقه و اصول صرف و نحو عربی و مسائل دینی و احادیث از طرف روحانیون بزبان عربی در ایران منتشر میشد سطر از فلسفه اجتماعی و حقوق بشری در دسترس مردم گذارده نشده بود

چند کتابی هم که در اخلاق نوشته شده در مقابل طوفان خرافاتی که بطبع میرسد و چون سیل در میان جامعه منتشر میشد تاثیر بسزائی نداشت

اینک نامه گرامی چند نفر از نویسندگان که اثر خامه آنها از روح آزاد بخوایشان تراوش کرده و قلمشان در بیدایش انقلاب مؤثر بوده در اینجا مینویسم و از ذکر این کلمه خودداری نمیکنم که در آنزمان مردمان متفکر و صاحب قلم در ایران یافت نمیشدند ولی قلم روی کاغذ گذاردن و آرزوهای قلبی خود را نگاشتن در حکم سند و فتوای قتل آنها محسوب میشد این بود که کسی جرأت نمیکرد که آنچه را که پسندیده مقامات دولتی و روحانی نبود بزبان بیاورد . چه رسد

تجاوز بایران

امروز دیگر هیچ شکی باقی نمانده است که ایران اولین سنگر جبهه صلح و دمکراسی است و عده عقیده دارند بیکاره کرده موجب سرگرمی آمریکارا فراهم کرده و روسیه نقشه های کهنه خود را بزودی در ترکیه و ایران عملی خواهد کرد ولی بعقده ما اینطور بهم که بدبینان میگویند نیست و آمریکادر هر موقع و هر حال در هر گوشه از دنیا برای دفاع از آزادی ملتها آماده و مهیا است . اصلاحات ایران

باینکه سند کتبی بدست بدخواهان بدهد و خود را در مملکت بیاندازد
نویسندگان آزاد بخوایشان
قلمی آنها در دست است اکثر در کشور های خارجه زیست میکردند و نویسندگانی که در ایران بودند مقالات خود را بنام مستعار امضاء کرده و برای جراید خارجه میفرستادند و با انکار خود را بصورت شب نامه در آورده منتشر می ساختند یا اینکه افکار نوین و فلسفه جدید را بلباس دین در آورده و نظریات خود را با اصول مذهب و احادیث و آیات قرآن وفق داد و با هزار ترس و لرز و ملاحظه منتشر میکردند

بچه سه ماهه

مردی زنی را بزناشویی گرفت پس از سه ماه از آن زن طفلی متولد گشت یکی از رفقایش متعجبانه به او گفت چطور باین زودی زوجه ات زائید و طفل سه ماهه آمد جواب داد تقصیر طفل نیست که زود آمد بلکه تقصیر من است که زود آمادم . خانم به کلفت گفت که کمی مغز خر تهیه کنند کلفت پرسید برای چه میخواهید .

حیله خانها

خانم - میخواهم بخورد آقا بدهم که خر شود .
کلفت بیرون رفت و کله خری تهیه کرد بخانه آورد و پیش خانم گذاشت همین موقع آقا وارد شد و پرسید این چیست خانم مضطرب شد گفت این کله خری است که بنقار کلاغی بود و هنگامی که از بالای خانه وارد میشد از منقارش افتاد . آقا چیزی نکفت باطابق رفت از دیدن این وضع کلفت رو بخانم کرده گفت دیگر لازم نیست که مغز الاغ بخورد آقا بدهید چونکه او بدیدن این کله خر بقدر کفایت خر شده است .

صدای الاغ

مردی به طفلی رسید که با سکه های طلائی بازی میکرد چون بسیار طماع بود پیش رفته و چند سکه بول سیاه به بچه نشان داد و گفت حاضری در مقابل دریافت چند سکه سکه خود را باین بدهی بچه گفت آری ولی بشرط آنکه

صدای عر عر بکنی
مرد طماع باطراف نگاه کرد و چون دید کسی نیست قبول نمود و شروع کرد به صدای خر ، در آوردن و تصدایش تی بریده شد . بچه خنده کنان گفت تو باین خیرت فهمیدی که سکه طلا قیمتی تر است میخواهی من نفهمم

مرد نصف سبیل

مردی در کشتی نسبت به ناخدا - د چسارت کرد ناخدا هم برای تنبیه او نصف سبیلش را تراشید مرد هم برای تلافی نصف شب از خواب بیدار شده نصف سبیل تمام مسافری کشتی را تراشید فردا صبح که مردها با این قیافه باهم روبرو شدند مردی شوخ کاغذی برداشته و این تلکراف را برای شهر خود فرستاد یک کشتی از مردان نصف سبیل بزودی بساحل خواهند آمد

اختلاف ما بین خانها

در یک واگون که دو خانم و یک مرد سفر میکردند یکی از خانها خواست پنجره واگون را باز کند آن یکی گفت واخ واخ باز نکنید که من مبتلا بسینه درد هستم و اگر پنجره را باز کنید می میرم خانم اولی گفت منم گرفتار تنگ نفس هستم و اگر بکندقیقه پنجره بسته باشد میمیرم میان این دو خانم اختلاف شدید شد و میز قطار برای حکمیت و حل اختلاف آمد ولی نتوانست اختلاف را حل کند یکی از مسافری کفت حل این اختلاف آسان است بکندقیقه پنجره را باز میکنم تا این خانم که مبتلا بمرمد خوردگی هستند بر حمت خدا بروند و از شر هردوشان خلاص میشوند .



اتولایت
Auto-Lite
لوازم برق اتومبیل اتولایت
از حیث استحکام و دوام
بسی نظیر و غیر قابل رقابت
است

برای خرید باطری - شمع - فیوز - دلکو - کوئیل و غیره بشرکت اتونور واقع در باغشاه یا شرکت سهامی نابتپاسال خیابان سعدی و نمایندگان شرکت در شهرستانها مراجعه فرمائید

«چایخانه صمیمی»



صحبت از مسافرت ملوکانه به شوری هم میشود

در ذیل همین گفتگو؟ در محافل سیاسی اشاره باین مطلب هم میشود که در مصاحبه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی آمده بود که آیا در صورتیکه دولت اتحاد جماهیر شوروی از ذات ملوکانه برای مسافرت باتحاد جماهیر شوروی دعوت شود قبول خواهند کرد یا نه و جواب مثبت ملوکانه به سؤال مذکور بسیار بسا اهمیت تلقی شده است و لکن گفته میشود ممکن است این کار موقوف به ایجاد یک شرایط و مقدمات مناسبی باشد که از جمله همان تجدید مناسبات دوستانه بین مملکتی بس از النای فصل ۶ عهدنامه میباشد و بعضی نیز تصور می کنند هر گاه صحبت از چنین دعوتی شود سوء ظن غالباً نیست که یکی از تایید بر جسته مسافرت مذکور تجدید عهد و موافقت فیما بین به اساس متقابل و موافق با اصول منشور سازمان ملل متحد و خلاصه افتتاح فصل تازه بی در مناسبات دوستانه بین دو کشور خواهد بود (طلوع) حرکت بو کشورهای ایتالیایی به رم

ساعت هفت و نیم صبح دیروز ظهر مانان یوکس باشگاه آندومی ایتالیا بوسیله هواپیمای بطرف رم عزیمت کردند. ازدحام کارگران کوره پز خانه ها عده زیادی کارگر و عمله کوره پز خانه های جنوب شهر در برابر مجلس ازدحام و تقاضای ملاقات هیئت رئیسه مجلس را داشتند.

تقاضای مالکین کوره پزخانه ها اینست که چون بدون اطلاع قبلی کوره ها خراب شده است حتی موقوف نشده اند لوازم کار و مصالحی که درون کوره ها بوده خارج سازند و بدین طریق مبالغ هنگفتی خسارت دیده اند. (داد)

توقیف جرایم

فشار دولت نسبت ب مطبوعات دنبال میشود دیروز هم روزنامه روزنه، کنج و رنج پروژنامه های توقیف شده اضافه شد (گیلان)

حمله شهرداری علیه کسبه دوره گرد

حمله و هجوم شهرداری علیه کسبه دوره گرد و دستفروش دل تجار مخترم سبزه میدان را خنک کرد و ظاهراً مزاحمین درآمد مشروع سرشار از سرراهشان دور نموده است.

در نتیجه بشکرانه این تفقد سیاستنامه وزیر را « بدر گاه » آقای نخست وزیر عرضه داشته اند.

« جناب آقای نخست وزیر محبوب ایران دامت شوکته اهالی و تجار سبزه میدان از دستورات صادره آنجناب و دستوری که راجع بپرداختن دوزه گرد های این میدان فرموده اید کمال تشکر را داریم. (گیلان)

وضع ادارات دولتی !!

بیست دقیقه ساعت هشت مانده صبح روز نهم نهمین نخست وزیر بانفاق سرهنک مهتدی معاون خود برای سرکشی به اداره تبلیغات میروند نخست وزیر در هر اطاق را که باز میکرد جز چند میز با تمام ملزومات و چند صندلی و یک رادیو کوچک چیز دیگری نمیدید

این موضوع باعث شد که نخست وزیر برسید این همه میز آدمپایش کو؟ در حالیکه عصبانی شده بود از یک نفر که حضور داشت برسید « پس سبهری معاون کجاست » جواب داده میشود که ایشان ساعت هشت صبح میآیند. چشم نخست وزیر و معاونش در یک اطاق به کارمندی می افتد در حالیکه روی صندلی نشسته بود و غرق خواندن روزنامه بود. نخست وزیر مدتها جلوی او ایستاده با اینکه وی در یک نظر متوجه شد که چند نفر وارد اطاق شدند ولی با در نظر گرفتن این اصل که شخص تازه وارد در اطاق بایستی سلام کند در انتظار این بود که نخست وزیر باو سلام کند چند لحظه نگذشته بود که دوائر اشارات معاون نخست وزیر از عقب سر باو که میگفت: بلند شو کارمند مزبور (که تا آنروز نخست وزیر را ندیده بود) از جا بلند شد و سلام کرد

نخست وزیر برسید کارمندی این اداره کجا هستند. در جواب برای دفاع از حقوق صنفی خود و رفقایش گفت: رفته اند بالا (مقصودش استودیوی تهران است) نخست وزیر با خنده گفت: خانم های مائین نویس هم بالا رفته اند؟ در استودیوی بالا جز چند نفر مهندس کس دیگری که کاری ندارد

در اینموقع سرهنک مهتدی کاغذی بدست گرفت و از چند نفر که حضور داشتند اسامی صاحبان میز را پرسید و یادداشت کرد (باختر امروز)

سفیر کبیر ایران در رم

بالاخره بطور قطع منصور الملک آگرمانش برای سفارت کبیرای ایران در رم بوزارت امور خارجه رسید ولی ایشان چند روز است که برای رسیدگی بملاقات خود به آشتیان مسافرت نموده اند (سیاست ما)

یک ملیون تومان فطریه

بموجب تصمیمی که قبلاً اتخاذ شده بود یک ملیون تومان از درآمد اوقاف ایران و نیز موقوفات آستان قدس رضوی و سایر موقوفات بعنوان فطریه به کلیه معتمین و موقوفه خورهای ایران در پایان ماه رمضان پرداخت شد سیاست ما چهارصد فرد در سازمان بر نساءه - دکتر سجادی تصمیم دارد ۴۰۰ نفر اشخاصی که حقوق آنها از ۸۰۰۰ ریال زیادتر است از سازمان برنامه بر-کنار نماید (طلوع)

سرتیب صفاری

سرتیب صفاری که فعلاً برای معالجه در سویس بسر میبرد ممکن است بزودی به استانداری گیلان منصوب شود و خسرو هدایت بوزارت کار (شاداب)

مسافرت شاه

از قرار اطلاع اعلیحضرت همایون برای اواخر شهریور ماه بطور رسمی مسافرتی ب عراق و عمان پایتخت کشور هاشمی اردن خواهند کرد (پارس)

هواپیمای ناشناس

از یزاته اطلاع میدهند که طبق اطلاع سیبیا نپهلوی دژ یک طیاره از مغرب تا آنجا آمده و مراجعت نموده و هم چنین ساعت ۵ صبح دیروز هم یک هواپیمای دیگر از سمت مغرب پدیدار و از سمت جنوب غربی بانه پرواز نموده و ناپدید شده (کشور)

شاهپور علی رضا ولیعهد

بزودی وسایل مراسم تاجگذاری اعلیحضرت همایونی فراهم خواهد شد و ممکن است قبل از این مراسم ازدواج معظم له فراهم شود اینک بقراریکه خبرنگار ما اطلاع میدهد والا حضرت شاهپور علی رضا بسمت ولایت عهدی انتخاب خواهد شد (ظهر امروز)

روسای ادارات

از طرف وزارت دربار بشمام وزارت خانه ها ابلاغ شده که تمویض و انتصاب از رئیس اداره بیابا باید قبلاً بمرض اعلیحضرت همایونی برسد (داد)

معاون اقتصادی

آقای خسرو پور که از رفقای آقای دکتر آزموده است ممکن است معاونت وزارت اقتصاد ملی را بهمین زودی عهده دار شود.

رئیس کمیته صلح کیست؟ (ایران) آقای ملک الشعراء بهار رئیس کمیته صلح ایران شده است. (بیک)

مایر عبد الله در سفارت امریکا

علت اینکه مایر عبدالله معروف در سفارت منزل کرده است این است که این شخص که در سالهای اخیر ملیونها از ثروت این مملکت را روی هم اندوخته چه سستی در سفارت امریکا دارد و اگر سستی ندارد آیا سفارت امریکا میدانند این موفقیت برای کسیکه باید مالیات سنگینی بپردازد به منزله اعمال قوه محسوب می شود. «روش ما»

تذکر لطیف خانمی بنخست وزیر

از وقتی سپهبد رزم آراء نخست وزیر شده نامه های بیشماری حاوی تذکران مفید مثبت و گاهی بسیار ضعیف و بیچکانه بنام معظم له میرسد که اغلب بسیار جالب است و عیباً بدفتر نخست وزیر فرستاده میشود در ضمن نامه های نخست وزیر خانمی نوشته است.

جناب آقای نخست وزیر از ریختن و فیاغه و مخصوصاً پوشش جناب عالی معلوم است نظامی بدنیا آمده اید و حرکات شما تقلیدی از فکلی ها بیشتر نیست.

پوشش مخصوص سالهای نامزد بازی جوانان عاشق پشه است و یک رجل سیاسی نباید پوشش بجیش سنجاک کند، بهتر است آن دستمال را از جیب مبارکشان بردارید و خیلی فکلی مستغرق نباشید امید ایران

آیا قوای تازه بمرزهای شمال اعزام شده

در این چند روز شنیده میشود که دولت ایران برای عدم غافلگیری واحد های تازه از نیروی خود را بشمال اعزام کرده است گرچه تاکنون این خبر از هیچ منبع رسمی تأیید نشده ولی شکی نیست که ملت ایران آماده جواب دادن به هر نوع تعدی و تجاوز است.

آیا پیشه وری بر میگردد

از گوشه و کنار شنیده میشود که پیشه وری و همراهنش باکمک بلورانی ها بایران بخواهند گشت ولی این شایعه بکلی بی اساس است زیرا اگر پیشه وری و رفقایش خیال برگشتن داشتند با آن رسوائی و افتضاح راه فرار در پیش نمیکردند و آن راهی که بقول خود پیشه وری مرک دارد و برگشت ندارد همین راه است اصلاحات ایران

تهران شهر مؤسس: عزت الله - همایون شهر جای اداره تهران - خیابان سوم اسفند تلفن ۹۷۰۲ تک شماره ۲ ریال سالیانه ۲۰۰ ریال